

دکتر فاشسوس

اثر

کریستف مارلو

ترجمہ

دکتر لطفعلی صورتگر



بنکاء ترجمہ ۸۴ و نشہ کتاب

اشارات
بگاہ ترجمہ و نشر کتاب

۱۲۹

مجموعہ لوہیات خاہر

۴۲



بگاہ ترجمہ و نشر کتاب

چاپ اول : ۱۳۴۰

چاپ دوم : ۱۳۵۹



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

از این کتاب پنج هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانه کویان بطبع رسید.
حق طبع مخصوص بهنگاه ترجمه و نشر کتاب است.

مجموعه ادبیات خارجی

دکتر فاستوس

اثر

گریستفر مارلو

ترجمه

دکتر لطفعلی صورتگر



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۹

فهرست

۱	دیباچه مترجم
۲۵	اشخاص داستان
۲۷	صحنه اول - کتابخانه فاستوس
۳۵	صحنه دوم - جلوخانه فاستوس
۳۸	صحنه سوم - گوشه‌ای از باغ
۴۳	صحنه چهارم - کتابخانه فاستوس
۵۱	صحنه پنجم - کتابخانه فاستوس
۶۰	صحنه ششم - کاخ پاپ
۶۵	صحنه هفتم - قصر امپراطور
۷۰	صحنه هشتم - قصر دوک ونهولت
۷۲	صحنه نهم - کتابخانه فاستوس
۷۸	صحنه دهم - کتابخانه فاستوس
۸۵	شرح کلمات دشوار

دیباچه

درام در انگلستان در سده شانزدهم

آغاز دوره

در قرن شانزدهم و زمان سلطنت هنری هشتم بمنظور آنکه خستگی فکری که در نتیجه مشاهده درامهای مفصل مذهبی پیش می آمد برطرف شود بعضی نمایشهای کوچک که «اینترلود» نام داشت در فواصل آن داده می شد که جنبه تعلیمی و ارشادی نداشت و بخاطر شوخی و طیبت تهیه می شد. این نمایش های کوچک را در حقیقت می توان آغاز ایجاد درام در انگلستان دانست زیرا همین نمایش ها سبب پیداشدن هنر پیشگانی شد که فن نمایش را حرفه و کسب خویش قرار دادند و موجبات تکمیل این فن را فراهم آوردند.

از آن روز که دستگاه چاپ در اروپا بکار افتاد بازار رامشگران خنیاگر که از شهری به شهر دیگر رفته محتشمان را با حکایات و داستانها مشغول می داشتند کساد شده بود، زیرا مردم در اوقات فراغت مطالعه داستان های چاپ شده را بر شنیدن افسانه ها ترجیح میدادند و برای

کالای این سوداگران دوره گرد ادب مشتری بدشواری یافت می‌شد. کسادى بازار رامشگران را برانگیخت تا وسیله‌ای تازه برای اعاشه خویش بدست آورند. از این روی به نمایش و تئاتر توسل جستند و چون این کار را برای اعاشه تعهد میکردند ناگزیر در قوانین و طرز نمایش‌ها و انتخاب موضوعات تغییراتی دادند تا موجب جلب مشتری بسیار شود و رونق بازار را تأمین نماید. دسته‌های بازیگران که خویشان را یکی از بزرگان دربار وابسته ساخته و به پشتیبانی وی زندگانی می‌کردند تعددیافت و از طرف دیگر هنرپیشگانی که تنها به‌نر خویش مستظهر بودند و منت از کسی نمی‌بردند نیز دسته‌هائی تشکیل داده در بازیگری با دسته‌های دیگر شروع بر رقابت نمودند.

در قرون وسطی دانشمندان از درامهائی که پیشینیان نگاشته بودند اطلاع داشتند، چنانکه «پترارک» کراراً در آثار خویش به درام‌های «سکا» و «پلوتوس» اشاره می‌کرد. همین که وسیله‌ی فرا گرفتن زبان یونانی و لاتین در دانشگاه‌های انگلستان بطور کامل فراهم گشت و متن‌های قدیم خوانده و ترجمه شد استادان آموزشگاه‌ها شاگردان را به نمایش‌بازی‌های کلاسیک به زبان لاتین مأمور کردند تا بدین وسیله در آن زبان ورزش کرده باشند. گاهی نیز پشاگردان دستور میدادند که درامهائی بتقلید استادان رومی بنگارند. از طرف دیگر اطفال خردسال نیز نمایش‌های کوچکی بزبان انگلیسی میدادند، چنانکه کودکان دبستان «سنت پول»^۱ و «نمازخانه سلطنتی»^۲ چندین بار تا دوره «شکسپیر» در دربار و در حضور شاه و ملکه و بزرگان کشور نمایشهائی دادند که بسیار مورد توجه و پسند خاطر آنها واقع گشت.

از مطالعه نسخی که از چند نمایش قدیم باقی است درجه هنرمندی و ذوق نویسندگان تازه کار که پیشوایان درام نویسان انگلستان بشمارند معلوم می‌شود: مثلاً در سال ۱۹۵۲ دو نمایش خنده انگیز (کمدی) یکی در دانشگاه «کمبریج» و دیگری در مدرسه معروف «اتن» داده شد. نمایش اول که «سوزن گمرگرتون»^۱ نام داشت داستانی پراز شوخی‌های زننده و جست و خیزهای عوام پسند بود ولی به پرده‌های مختلف تقسیم گشته بود. نمایش دوم که «رالف رویستر دویستر»^۲ نام داشت تقلید کاملی از اثر پلوتوس رومی بود و از حیث ابداع و ابتکار اهمیت ادبی نداشت.

نخستین درام غم‌انگیز را نیز دانشمندان نگاشتند، چنانکه دو شاعر و نویسنده انگلیسی موسوم به «تامس نورتون»^۳ و «تامس سکویل»^۴ به‌همکاری یکدیگر داستان معروف به «گربدوک»^۵ را که تقلید از کارهای سنکاست نوشتند و این اثر را و کلای داد گستری در سال ۱۹۵۲ در حضور «ملکه الیزابت» نمایش دادند. در این اثر دستور کلی «ارسطو» راجع بوحدهت زمان و مکان رعایت شده بود، بدین کیفیت که تمام داستان در مدتی اتفاق می‌افتاد که در عالم خارج، یعنی جهان وقوع، زمان برای انجام دادن آن ضرور بود و همینطور تمام حکایت در یک محل کوچک که بتوان آنرا در سکوی تئاتر مجسم نمود پیش می‌آمد و صحنه تغییر نمی‌کرد. گذشته از این باطاعت از قسمت دیگر از قانون کلی ارسطو اشخاص داستان در صحنه تئاتر بعمل و جنبش اقدام نکرده فقط بمکالمه می‌پرداختند و جنبش و حرکت را بتصور خواننده رها می‌کردند. اینگونه

Thomas - ۳ Ralhp Roister Doister - ۲ Gammer Gurton's Nedle - ۱

Gorboduc - ۵ Thomas Sackville - ۴ Norton

درام که طبعاً خوانندگان عصر امروز را خسته و متنفر می‌کند مورد پسند دانشمندان سخن شناس واقع شد و «سرفیلیپ سیدنی» که از حامیان فضل و ادب و خود از شعرا و نویسندگان نامدار بود بدان رغبت و علاقه خاص نشان داد و از نگاشتن امثال و نظایر آن تشویق نمود.

در این میان کارهای درام نویسان ایتالیائی نیز مورد تقلید واقع شد و درام معروف به «تصورات»^۱ را «جارج گاسکنی»^۲ شاعر از اثر معروف «اریوستو» ترجمه کرد. از طرف دیگر تئاترهای عمومی نیز بیکار ننشسته و بازیگران، نمایش‌هایی که با ذوق عامه تناسب داشت میدادند و با همه مخالفتی که مقامات روحانی نشان دادند در سال ۱۵۷۶ تماشاخانه‌ای برای نمایش ساخته شد و زمینه برای پیشرفت این قسمت از فن ادب از همه جهت فراهم گشت.

از فراهم شدن اسباب کار تا پیدا شدن نویسندگانی بزرگ طبعاً مدتی وقت می‌خواست و بهمین جهت مدت ده سال تا زمانی که آثار بزرگان فن بنمایش درآمد این تماشاخانه با نمایش آثار متوسط گذران میکرد. در این مدت هفت نفر از نویسندگان انگلیسی که به «خداوندان ذوق دانشگاه» معروف شده‌اند آثاری بتقلید درام نویسان یونان و روم نگاشته و در این محل نمایش دادند تا چنانکه می‌گفتند «درام را از شوخی‌ها و مطایبات عامیانه و بازاری و آن سبکی که اسباب کار مقلدین و مسخرگان است خلاصی بخشند.» آثار این نویسندگان عبارت بود از داستانهای عاشقانه بسیار دلکش و منظومات غنائی که با استادی و مهارت ادبی ساخته شده و بمناسبت مقام در ضمن بازی خوانده می‌شد.

پیشقدم این نویسندگان «جان لیلی» شاعر معروف است که هشت نمایش (که شکسپیر نسبت به آنها برای انتخاب موضوع دین بزرگی دارد) برشته تحریر کشیده است. این داستانها از افسانه و اساطیر یونانی و رومی اقتباس شده و همه به نثر و سبک مصنوع شخص وی نگاشته آمده است. از میان این داستانها دو درام موسوم به «ان دیمیون»^۱ و «کامپاپسه»^۲ که محتوی مضامین و عبارات و نکات ادبی دلکش بسیار می باشند، معروف است.

نویسنده دیگر «جورج پیل»^۳ است که درام موسوم به «داود و بت سابه»^۴ را نگاشته و آنرا با اشعار بسیار شیرین و روان مزین ساخت. دیگر از این دسته نویسندگان «تامس کید»^۵ است که «تراژدی اسپانیا»^۶ را که سرتاسر نمایش خونریزی و شکنجه است بنگاشت. نگارش درام دیگری را نیز که «هملت»^۷ نام دارد و بعدها شکسپیر موضوع درام خویش را از آن اقتباس نمود بوی نسبت میدهند. «تامس لاج»^۸ نیز نویسنده دیگری است که درام موسوم به «بلائیای جنگ داخلی» را برشته تحریر در آورده و بهمکاری «رابرت گرین»^۹ شاعر چندین درام دیگر نوشته است. رابرت گرین یکی از شعرای بسیار با ذوق است و از درام نویسان نامدار محسوب میشود، ولی نظر باینکه در آشامیدن مسکرات افراط داشت از هنر و استعداد خویش بهره کافی برنگرفت و قسمت عمده اوقات خویش را در شرابخانه ها گذرانده بنگاشتن آثار متوسط و کم عمق می پرداخت.

۱- Endimion - ۲- Campapse - ۳- George Peele - ۴- David and Bethsabe

۵- Thomas Kyd - ۶- Tha Spanish Tragedy - ۷- Hamlet - ۸- Thomas Lodge

۹- Robert Greene

بزرگترین « خداوندان ذوق دانشگاه » « کریستفر مارلو »^۱ فرزند کفاشی بنام « جان مارلو » بود که در سال ۱۵۶۴ یعنی در همان سال که شکسپیر تولد گشت بدنیا آمده و جوانترین هفت نویسنده دانشگاه است که درام معروف به « داستان دکتر فاستوس » او در این کتاب ترجمه شده است.

پیشرفت و تکاملی که در فن درام در انگلستان پدید آمد طبعاً در مقام و منزلت بازیگران و نویسندگان نمایشنامه‌ها نیز تأثیر بسیار داشت. در اوایل کار بازیگران اینترلود افراد کسب و حرفه‌ای بشمار می‌آمدند که مردم با چشم حقارت بدان نگریسته از معاشرت و مجالست با آنان خود داری می‌کردند. شغل ریاست عملاً طرب دربار نیز برای این بوجود آمده بود که این بازیگران را اداره کرده نگذارد از زی خویش خارج شوند و حدود ادب را از دست بدهند و باعث کدورت خاطر محتشمان درباری گردند. تا نیمه سلطنت ملکه الیزابت عمال طرب از هر دسته‌ای که بودند و در هر هنری که داشتند جزو طبقات آراسته محسوب نگشته و پستی و فرومایگی متهم بودند. وضع بازیگران کاسب نیز که بمدد شغل خویش نان خورده و مردم عادی را سرگرم میداشتند از مطربان درباری بهتر نبود، زیرا بموجب قوانین موضوعه جز با داشتن پروانه بازیگری بمهر دو نفر از قضات، بازیگران جزو ولگردان و بیکاران بشمار آمده و مسکن بود زندانی شوند. این بازیگران دوره گرد کارشان این بود که از محلی بمحل دیگر رفته با حقه بازی و مسخرگی تماشاگران عامی را مشغول کنند. غالباً در پایان نمایش میان تماشاگران کاربمنازعه و زد و خورد

کشیده و بریختن خون منتهی می‌گشت و این اوضاع طبعاً نویسندگان درام‌های عالمانه و بزرگ‌را از آبرو و عزت می‌انداخت.

از طرف دیگر رواج مذهب « پیوریتن » با آن خشکی سنگین و تقوایی که بمردم موعظه می‌نمود ، مانعی بزرگ در پیشرفت کار درام‌نویسان بود . چنانکه در سال ۱۵۷۷ یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به «جان نارث بروک»^۱ نمایشهای تفریحی و اینترلود را با رقص و نرد باختن یکسان گرفته کسانی را که بدان علاقه و میل نشان میدادند توییح و ملامت کرد . در سال ۱۵۷۹ «جان گسون»^۲ نویسنده انگلیسی کتاب « دبستان فساد »^۳ خود را بمنظور « حمله بشاعران ، مطربان ، بازیگران ، مسخرگان و سایر اعضاء نالایق و طفیلی جامعه » نگاشت . هرچند این کتاب در نظر دانشمندان پسندیده نیامد و سرفیلیپ سیدنی معروف کتاب « دفاع از شعر » خویش را در پاسخ آن تألیف نمود و انتشار داد ولی مسأله پستی اخلاق و رذالت بازیگران دوره گرد چنان واضح بود که هیچ کس بدفاع از آنها برنخاسته جز این نگفتند که نمایش‌های عالمانه که در آن منظوری اخلاقی باشد مانند سایر آثار ادب دلپسند و خواندنی است و باید آنها را از سایر انواع نمایش جدا نمود .

باوصف اینهمه ، پیشرفت فن درام مرهون جدیت همین طبقه بازیگران کاسب است ، زیرا بعضی از افراد طبقه متوسط مانند شکسپیر و مارلو در جرگه آنها داخل شده و بمدد هنر بزرگ خویش به نمایش عظمت و اعتباری عالمگیر بخشیدند . چنانکه جان گسون ده سال پس از

انتشار کتاب خویش « دبستان فساد » ناگزیر تصدیق نمود که در میان این طبقه از بازیگران مردمی آبرومند و محترم که آراستگی و نیکی فطرتشان زبانزد است یافت می‌شوند. تدریجاً حمله‌هایی که به تئاتر و بازیگران می‌شد از شدت خویش کاست و با آنکه دامنه بدبینی نسبت باین فن تا ۱۶۳۳ کشیده شد ولی عیب جوئی‌ها دیگر تأثیری که مایه تباهی کار بازیگران بشود نداشت.

۴ - دسته‌های بازیگران مجاز

چنانکه گفته شد دربار سلطنتی و محتشمان کشور بازیگران را در ظل حمایت خویش کشیده و مردمی مانند «لیستر» صدراعظم انگلستان برای خود دسته‌ای بازیگر داشتند. دیری نگذشت که ملکه الیزابت و رایزنان وی دریافتند که این نوع تجمل اشراف را باید تحت آئین‌نامه‌های مخصوص درآورد. اما این کار از نظر جلوگیری از نمایش نبود بلکه منظور آن بود که کثرت دسته‌های بازیگر تولید هرج و مرج نکند و از همین روی بچندین نفر از اشراف برای نگاهداری دسته‌های بازیگر پروانه مخصوص داده شد. پیشقدم بر همه دسته لیستر بود که در سال ۱۵۷۴ اجازه نمایش یافت و در سال ۱۵۸۸ که لیستر از میان رفت دسته وی بدیگری انتقال یافته و بالاخره به وزیر دربار ملکه الیزابت اختصاص یافت. در موقع جلوس «جیمس» اول بتخت سلطنت انگلستان این دسته که شکسپیر نیز جزو شان بود بنام «دسته شاه» معروف شدند و از معاریف بازیگران این دسته یکی «ریچارد بریج»^۱ است که در قسمت درام‌های غم‌انگیز (تراژدی) هنرنمایی خاصی داشت و دیگر «ویلیام کمپ»^۲ است که در نمایشهای خنده‌انگیز مهارت بسیاری نشان داد.

دسته های دیگری از بازیگران مجاز دربار در منزل محتشان بازیگری می پرداختند و دسته های کودکان نیز که از میان سرودخوانان کلیسا دست چین می شدند متعدد بود. این کودکان مخصوصاً از آن جهت اهمیت داشتند که بجای زنان در صحنه بازی کنند و جز این کار بعضی از قسمت های دیگر را نیز بآنان محول می ساختند و مورد توجه مردم نیز بودند چنانکه شکسپیر در درامهای خود بارها از این کودکان سخن گفته است.

۴ - بازیگران

شکسپیر و درام نویس معاصر وی بن جانسون چندین جا بشغل بازیگری و اهمیت آن اشاره می کنند. خود وی نیز بازیگر بود ولی چنانکه معلوم می شود قسمت های مهم را بوی محول نمی کردند، چنانکه در درام غم انگیز هملت قسمت (رل) روح را که بسیار کوچک و کم اهمیت است خود وی بازی کرده است. با وصف این از مطالعه درامهای وی بخوبی آشکار است که این نویسنده در قسمت عملی تئاتر و طرز تزئین صحنه نمایش و سایر جزئیات اطلاعات عملی بسیار داشته است، چنانکه هر جا سخن از صحنه تئاتر میراند بطوری جزئیات را بیان می کند که برای کسی که داخل کار نبوده و عملاً در صحنه حاضر نشده و بازی نکرده است غیر ممکن است. از طرف دیگر از نواقص کار بازیگران و درجه لیاقت محدود آنها مطلع است و در نظر وی بازیگرانی که بتوانند قسمت های مهم درام های وی را بازی کنند بدست نمی آیند چنانکه در جایی می گوید: «بهترین بازیگرانی که دیده ام سایه ای بیش نیستند.» این نقص بزرگ را مخصوصاً در مقدمه یا تمهیدی که در آغاز درام تاریخی «هنری پنجم» دارد بتفصیل روشن ساخته است :

پیش خوانان - کاش ممکن بود ربه النوع ادبیات آتشی در آسمان ادب و ذوق انسانی روشن می ساخت ، ایکاش می شد کشوری راصحنه تئاتر قرار داده و شاهزادگان را بازیگران آن می ساختیم و از سران تاجدار تماشاگر داشتیم . اگر این همه ممکن شدنی بود می توانستیم « هنری » جنگ آزما و کشورگشارا که کار از کف رب النوع جنگ گرفته مشاهده کنیم . آنوقت می شد نشان دهیم چطور در پی موکب وی گرسنگی و خون و آتش پهنه زمین را فرا می گرفت . اما ای بزرگان محتشم ، بر این تازه کار ناپخته که می خواهد روی صحنه بسیار محقر منظره ای بان عظمت را نمایش دهد بخشایش آورید . آیا این حفره تنگ تئاتر می تواند همه آن دشت های وسیع فرانسه را در خویشتن جای دهد و آیا در زیر این بنای چوبی می توان آن همه خود و چارآینه را که در میدان جنگ « اجین کورت »^۱ درخشندگی داشت نگریست ؟ عذر آنکس را که می خواهد یک تنه بجای یک میلیون سپاه بایستد بپذیرید و در عوض اجازه دهید برای نمایش این صحنه بسیار بزرگ تاریخ از ذوق و هوش شما یاری بطلبیم .

در این هنگام بازیگران مترجمین افکار و احساسات گشته و ذوق و تصور تماشاگران را بهیجان می آوردند . اندرزی که شکسپیر در درام هملت از زبان وی ببازیگران میدهد باین وظیفه جدید اشاره میکند و معلوم است که هنر بازیگر از تقلید ظاهری در گذشته ، فنی شریف و دشوار گشته است و شکسپیر نیز این وظیفه را از بازیگران انتظار دارد چنانکه میگوید :

هملت - خواهش من اینست که سخنی را که باید ایراد کنید شمرده و بلند و روان و چنانکه اینک از من می‌شنوید ادا کنید ولی اگر بخواهید دهان را گشاده با فریاد مکالمه کنید سزاوارتر آنست که بجای شما منادیان کوی را بازیگری دعوت کنم. هوارا با حرکت دستها و سایر اعضا اهره نکنید بلکه در همه تقلیدی حد اعتدال نگاه دارید، زیرا در تمام طغیانها و طوفانها و گردبادهای احساسات و عواطف که شما باید در صحنه نشان دهید یک نوع اعتدالی ضرور است که درشتی و ناپختگی را از بین برده بازی را لطیف بسازد. کسانی که بجای نمایش احساسات، هرگونه انقلابات روحانی را در روی صحنه متلاشی کرده و با حرکات نامناسب و فریادهای خشن خود همه چیز را از میان می‌برند روح مرا شکنجه می‌کنند زیرا اینها فقط برای «بازی‌های بی مکالمه» پسندیده‌اند.

کسانی که در هنگام نمایش باغراق و مبالغه می‌پردازند و مثلاً در بیرحمی دست بالای «هرود» سلطان یهود بلند می‌شوند شایسته تازیانه‌اند، شما از این حرکات اجتناب کنید.

یکنفر بازیگر - اطاعت می‌شود.

هملت - بسیار هم مطیع نسخه بازی و تکلیفی که در آن برای هر کس تعیین شده نباشید و هوش و ذوق خویش را راهبر خود قرار دهید. هر حرکتی که روی صحنه می‌کنید باید با سخنی که بردولب شما جاریست تناسب داشته باشد و مخصوصاً از حد طبیعی خارج نشوید زیرا مبالغه در نمایش مخالف منظور اصلی تئاتر است که از روز نخست تا کنون جز نگاهداشتن آئینه در برابر طبیعت چیزی نبوده است. عفت

باید خودمبین خویشتن باشد ، تحقیر ازوجنات بازیگر ظاهر گردد و کبرسن ازسیما و قیافه کسان آشکار شود . اگر در این مراتب به اغراق پردازیم یا درنمایش بهنگام آن تأملی روا داریم هر چند برخی از ناآزمودگان از آن محظوظ شوند پیش خردمندان مجرب ناپسندیده جلوه خواهد کرد و جلو گیری از آن پیش شما باید بر همه چیز مقدم باشد .

من بازیگرانی دیده‌ام که مردم از آنها بسیار تمجید میکرده و حتی آنانرا بمرتبه ستایش رسانیده بودند ولی نه رفتار عیسویان را داشتند و نه مانند آنها تکلم میکردند بلکه بمشرکین و بآدمیان نیز شباهت نداشتند و آنقدر با لکنت زبان روی صحنه نعره میزدند که می‌پنداشتم بعضی از مخلوقات پست طبیعتند که به لباس و قیافه انسان درآمده ولی خوب آفریده نشده‌اند که از انسانیت بسیار بد تقلید می‌کنند .
یک نفر بازیگر - امیدواریم این معایب در ما از پرتو توجه استاد اصلاح شده باشد .

هملت - باید این اصلاح بمرحله کمال برسد . در میان شما کسانی که قسمت‌های مسخره دارند نباید کلمه‌ای جز آنچه درنمایشنامه برای آنها مقرر گشته بزبان آورند . گاهی بعضی در میان یک قسمت مهم وجدی بازی خنده میزنند و تماشاگران عامی را نیز بخنده می‌آورند ، این بسیار زشت است و آن احمقی که اینگونه جاه طلبی دارد سزاوار سرزنش است .^۱

در هر صورت هر چند قسمت عمده از بازیگران باین درجه از هنر و

۱ - هملت ، پرده سوم .

استادی که شکسپیر انتظار داشت نرسیده بودند ولی در آن دوره بازیگرانی مانند بریج، «آلین»^۱ و کمپ هم بودند که بمدد هنر خویش بر شهرت درام‌ها افزوده و آنها را پسند خاص و عام می‌ساختند.

۴ - تماشاخانه‌ها

در آغاز کار، دسته بازیگران لیستر همه نوع بازی را از تراژدی و کمدی و اینترلود در حیاط کاروانسراهای لندن نمایش میدادند ولی چون در این نمایشها مشاجرات و زد و خورد های بسیار روی میداد انجمن شهرداری با آن مخالفت نموده بازیگران را از شهر لندن طرد کرد. نتیجه این طرد این بود که بازیگران در سال ۱۵۷۶ بسرمایه لیستر تماشاخانه‌ای در «شوردیچ» که از حدود شهر خارج بود ساختند. این تماشاخانه با کاروانسرا تفاوتی چندان نداشت بدین کیفیت که اطراف آن از همه سوی بالاخانه داشت که بوسیله سر سرائی که بحیاط کاروانسرا مشرف بود بیکدیگر متصل بود، تنها تفاوتی که با کاروانسرا داشت این بود که بنای آن بجای آنکه بشکل مربع مستطیل باشد بشکل دایره ساخته شده بود. محوطه داخلی سقف نداشت و تماشاگران در همان حیاط گرداگرد سکو می‌ایستادند. برای محتشمان محل‌هایی ساخته نشده بود جز آنکه قسمتی از محوطه را هر گاه لازم می‌شد جدا کرده و بشکل اطاق یا نشیمن مخصوص (لژ) درمی‌آوردند. سکوی چوبی که روی آن نمایش داده می‌شد در وسط حیاط قرار گرفته و قابل انتقال و جابجا کردن بود و شکل مربع مستطیل داشت که تماشاگران از سه طرف آن تماشا میکردند. طرف چهارم آنها بوسیله پرده‌ای از

حیاط جدا کرده و برای لباس پوشی بازیگران اختصاص داده بودند. دیری نگذشت که این سکوها را شکسته و چوب آنرا برای پوشش بنائی که بنام تماشاخانه «گلوب»^۱ معروف گشت بکار بردند، کم کم عده تماشاخانه‌ها فزونی نهاد و معروف‌ترین آنها تماشاخانه «بلک فریار»^۲ بود که مدتها درام نویسان بزرگ آثار خویش را در آنجا نشان میدادند و بعدها شکسپیر و چند نفر دیگر از بازیگران آنرا برای نمایش کارهای خودشان اجاره کردند.

نخستین تماشاخانه کامل همان تماشاخانه گلوب بود که تقریباً وضع بنای آن با بناهای امروز بی شباهت نبود. بر فراز این بنا مجسمه «هرکول»، پهلوان بزرگ یونانی را کار گذاشته بودند که کره‌ای در دست گرفته و زیر آن با خط درشت جمله «دنیا تماشاخانه‌ای بیش نیست» کتیبه شده بود. داخل بنا بسیار ساده ساخته شده و قسمت مخصوص تماشاگران محوطه نیم دایره‌ای بود که مردم در آنجا می‌ایستادند. پشت این محوطه چند گالری ساخته شده و نشیمن‌هایی در آن قرار داشت که نجبا و اعیان در آن می‌نشستند. در دو طرف صحنه تئاتر نیز چند لژ بنا شده بود ولی محل بسیار ممتاز همان خود صحنه بود که بعضی از معاریف بسیار محترم در آن می‌نشستند و گاهگاه در طرز بازی مداخله کرده و نسبت به بازیگران بتمجید یا خرده‌گیری می‌پرداختند. صحنه تئاتر برای بازیگران بسیار زحمت داشت زیرا در تمام اوقات، خود را برابر دیدگان تماشاگران می‌یافتند و هیچگونه پرده یا حاجبی در میان نبود و وقتی یک «آکت» تئاتر پایان سیرسید بجای اینکه

پرده بیفتد بازیگران از صحنه خارج می‌شدند. هنوز درست مشخص نشده است که آیا زیر این سکوی چوبی که صحنه بازی بشمار میرفت حفره یا محلی بوده یا اینکه زیر صحنه هیچ فضائی نساخته بوده‌اند. چون در بعضی از درام‌ها چندین نفر روی صحنه باید بقتل برسند و جسد آنها را باید از صحنه خارج کرد، چنین بنظر میرسد، که بدون وجود قسمت زیر سکوی چوبی، این کار امکان نداشته است. بهر صورت آنچه مسلم است اینست که این سکو از دو جانب درهای متعددی داشته است که بازیگران در آن واحد ازدو سوی وارد آن می‌شده‌اند چنانکه در بسیاری از درام‌های دوره الیزابت، در ضمن دستور بازی این نکته قید شده است.

۵ - تزیینات صحنه

در تماشاخانه نمایش مناظر چنانکه در این دوره متداول است معمول نبود و علت آنهم اینکه صحنه تئاتر سکونتی سه طرف باز بود و در چنین محلی منظر سازی بوسیله پرده‌های نقاشی و سایر اسباب کار امکان ناپذیر بود. برای اینکه مردم بدانند که صحنه تئاتر چه منظره را نمایش میدهد، غالباً اسم محل را روی صفحه‌های بزرگ نوشته و بتماشایگران ارائه میدادند. ولی درام نویسان بزرگ اسم محل را در ضمن درام، بزبان بازیگران بحاضرین فهمانده و برای تصور مناظر، از هوش و ذوق تماشاگران استمداد می‌کردند. چنانکه در بسیاری از درام‌های شکسپیر در آغاز درام قسمتی بسیار زیبا که منظره را مجسم می‌نماید نگاشته شده است. در نمایشهائی که در دربار داده می‌شد تا اندازه‌ای بتزیینات صحنه توفیق حاصل می‌شد ولی درام نویسان بزرگ

توسل باینگونه وسایل را کسر شأن ادبی خویش دانسته خوشتر داشتند که آثارشان در صحنه های عریان بمعرض نمایش گذاشته شود و هر چه را برای تجسم مناظر ضرور است با نیروی بیان خویش فراهم نمایند. اما در مورد لباس بازیگران توجه بسیار مبذول می شد و فراهم کنندگان یک نمایش برای لباس بازیگران مخارج زیاد متحمل می شدند.

۶ - نمایشنامه ها

همین که نویسنده ای بنگاشتن درامی توفیق می یافت نسخه آنرا بکسی که حاضر بود مخارج تهیه آنرا تعهد نموده و آنرا بمعرض نمایش بگذارد و اگذار میکرد و در مقابل دستمزدی دریافت میداشت. پس از آن نمایش را برای گرفتن پروانه بناظر نگارش می سپردند و در صورت دریافت اجازه، عده بازیگران استخدام می گشتند و تمرین شروع می شد. گاهی بازیگران در این تمرینات حاضر نمی شدند و از این جهت غالباً در قرارداد ادعائی که با آنها بسته می شد ماده ای راجع بجریمه غیبت قید می گشت. هر یک از بازیگران قسمت ویژه خویش را از روی نمایشنامه اصلی استنساخ میکرد و نسخه چاپی درمیان نبود و چون هنوز مسأله حق تألیف صورت قانونی پیدا نکرده بود، دزدی درامها بطور کلی و جزئی عمومیت داشت. گاهی بازیگران نسخه نمایشنامه خویش را بکتابفروشان در مقابل مبلغ مختصری می فروختند. درام نویسان بزرگ بطبع آثار خویش اقدام نمی کردند زیرا هر درامی که بمعرض نمایش گذاشته می شد بملکیت مدیر نمایش در میامد و او بمیل خویش نسخه اصلی را جرح و تعدیل می نمود تا موافق سلیقه تماشاگران بشود.

از همین روی بسیاری از نویسندگان بزرگ در آغاز کار فقط برای اصلاح کارهای دیگران استخدام میشدند، چنانکه فلچر^۱ و دکر^۲ و شکسپیر هم به همین ترتیب فن درام نویسی را آغاز کردند. رویهم رفته درام نویس چندان اهمیت و منزلتی نداشت و جز در مواقعی که خود نیز قسمتی از درام خویش را بازی میکرد و یا در اداره تماشاخانه متصدی کاری بود مورد توجه نبود. میتوان گفت که نویسندگان و بازیگران هر دو مزدور مدیران نمایشها بودند و زندگی آنها چندان با آبرومندی بر گزار نمیشد چنانکه مارلو، جورج پیل و گرین درام نویسان معروف این زمان همه از قلاشان شهر بشمار میرفتند.

۷ - تماشاگران

قبل از نمایش آگهی‌هایی در معابر عمومی و در تماشاخانه نصب میشد تا مردم از موقع نمایش اطلاع حاصل کنند. نمایشها غالباً سه ساعت بعد از ظهر آغاز میشد و تماشاگران از چند ساعت پیش گرد آمده ساعت انتظار را بقمار و بازی نرد و شرب مسکرات میگذراندند. تمام افراد حق داشتند در هر موقع بعیب جوئی از نمایش بپردازند و اگر نمایش موافق میل آنها نبود بوسیله هیاهو بازیگران را از صحنه خارج میکردند. مثلاً یکی از درامهای بن جانسون معروف را مردم به همین ترتیب اجازه نمایش ندادند و علت آن اینکه مردم عامی برای سرگرمی بتماشاخانه آمده و انتظار داشتند که در مقابل حتی که می پرداختند کاملاً محظوظ شوند ولی سلیقه و درجه ذوق آنها چندان عالی نبود. از همین جهت درام نویسان بزرگ مجبور میشدند در تراژدی‌های

خویش قسمت‌های خنده‌انگیز نیز اضافه کنند تا عطش عامه را سیراب کرده باشند. هرچند این امتزاج برای بسیاری از درام نویسان مایه تباهی کارشان بود باز کسانی مانند شکسپیر از این میل عمومی استفاده کرده قسمت‌های بسیار مهمی بدرامهای غم‌انگیز خویش افزودند. ذوق عامه گاهگاه کارهای زشت و ناپسندیده و رسوا را می‌پذیرفت ولی با آنکه همه چشم امیدشان بهمین مردم عامی بود بزرگان فن ادب در عین این توجه بمیل عوام، هنرمندی خویش را ضایع نکرده شاهکارهای عجیب بوجود آوردند و مردمی مانند شکسپیر و مارلو که برای امرارمعاش بدرام نویسی متوسل شده بودند آثاری خالد بیادگار گذاشتند، چنانکه مارلو درام فاستوس و شکسپیر تراژدی‌های بزرگ خویش را بجهان انسانیت تقدیم نمودند.

۸ - کریستفر مارلو

کریستفر مارلو از کودکی بسیار با هوش و دارای ذوق سرشار بود. دوره تحصیلات دبستانی را در «دبستان شاه» در شهر کانتر-بوری طی کرد و پس از آن بدانشگاه کمبریج وارد گشت باین منظور که تعلیمات دینی فرا گرفته و پس از پایان تحصیلات در جرگه روحانیون درآید، اما در اثر مطالعه کتب مربوط بعلوم مادی و طبیعی و سرکشی روحی که داشت خویشتن را برای خدمت کلیسا مناسب نیافته و ذوق و استعداد خویش را بنگارش درام مصروف ساخت و در اوایل کار که نمایشنامه نخستین ویرا در تماشاخانه نمایش میدادند شخصاً یکی از قسمت‌های آنرا بازی کرد و این نکته در تصنیفی که در آن اوان در میان مردم زبانزد بود و بشکستن قلم پای وی در هنگام بازیگری اشاره شده آشکار میگردد.

این درام‌نویس با ذوق بیش از بیست و نه سال در این گیتی نزیسته است ولی در مدت بسیار کوتاه زندگانی خویش یکی از زیباترین درامها را بزبان انگلیسی نگاشته و سبک نگاشتن درام را دگرگون ساخته است. بدین کیفیت که وزن یک نواخت و کم مایه ای را که متقدمین در درام بکار میبردند بر انداخته، شعر بی قافیه را انتخاب کرد و این طرز شعر در دست شکسپیر تکمیل گشته از نیرومندترین وسایل ابراز نیات و مقاصد گشت. اما این نویسنده تنها از نظر پیشقدمی در عالم نمایش معروف نیست بلکه بر خلاف سایر معاصرین خویش که تنها از نظر قرب زمان باشکسپیر، کسب شهرت ادبی کرده اند وی در آسمان ادب انگلستان بمثابه ستاره درخشنده ایست که از هیچ آفتاب کسب نور نکرده و فروغش اصلی و فطری است.

در میان اینهمه نامداران و پهلوانان ادب انگلستان جز میلتون، دیگری مانند مارلو سبک پر هیمنه را با آن مهارت و هنرمندی بکار نبسته است و در منظومات غنائی و سخنان نرم و روان نیز که شایسته عشق و مهجوری و مشتاقی است و اسپنسر عمری بر آن وقف نمود، مارلو از بزرگان فن پای کم ندارد. چنانکه در منظومه بسیار شیوا و حساس وی موسوم به «هرولیاند» این کیفیت بخوبی آشکار است. درامهای مارلو هر چند از نظر نقشه ریزی و نیروی نمایش خصال و ملکات اشخاص، متوسط است اما خواننده یا تماشاگر بی اختیار به زیبایی گفتار و نیروی بیان و تجسم مناظر بسیار مدهش و با عظمتی که خامه وی بوجود آورده فریفته میشود.

مارلو سه درام بسیار مهم و چند درام دیگر برشته تحریر کشیده است:

نخست درام « تیمور لنگک » است که داستان کشور گشائی وی و حرص و آزی که برای تحصیل قدرت و عظمت داشت و به تباهی وی منتهی گشت، بیان میکند. دوم داستان «یهودی مالت» است که طمع بی اندازه بشر را در تحصیل مال و مکننت مجسم ساخته و عاقبت شوم ثروت پرستی را مجسم می نماید. سوم داستان فاستوس است که شهرت مفرط بشر را به تحصیل دانش نشان داده و پایان کار آن کسانی را که در آستانه علم، وجدان و عواطف و ایمان خویش را قربانی میکنند مجسم میسازد. موضوع هر یک از این سه داستان شهرت و حرص بی انداره بشر است و در همه حال عاقبت کار مردم حریص را یکسان جلوه میدهد بدین کیفیت که در آغاز کار پیروزی آزمندانی را که برای بدست آوردن آرزوی خویش از همه چیز میگذرند نصیب میشود اما همین پیروزی خود موجب سرنگونی آنهاست و دیری نمیگذرد که شومی و تبه روزگاری آنان را نصیب گشته و مرگی ناگوار برای خویش تهیه میکنند.

هر چند از نظر نقشه ریزی، باید درام « ادوارد دوم » را شاهکار مارلو دانست اما هیچ یک از آثار وی از لحاظ اهمیت موضوع پیاپی درام فاستوس نمیرسد و این همان شاهکاری است که گوته آنرا بعنوان سرمشق بسیار عالی درام فاوست خود، که بزرگترین درام فلسفی عصر حاضر است، گرفت. این تراژدی بسیار پر معنی نه تنها آمال و آرزو های نویسنده را آشکار میکند بلکه میتوان آنرا آئینه افکار و آرمانهای قرن شانزدهم دانست، زیرا آن غرور و کبری که میلتون در شیطان و مارلو در فاستوس بوجود آورده اند نماینده آن

شهرت سیراب نشدنی و خطرناکی بود که در این دوره برای گرفتن دانش در نهاد بشر پدید آمده بود و اینطور پنداشته میشد که با کشفیات مهمی که در علم و صنعت شده بود بشر بکنه اسرار آفرینش رسیده و همه رازی در برابر خرد و دهای آدمی آشکار است. پس از چندین قرن سرگردانی و بی‌خبری بشر باردیگر خویش را برابر درخت دانش یافت و میوه علم را نزدیک دست خود دید که با همه گوارائی و شادابی بوی چشمک میزند و ویرا بدست یازیدن و چیدن دعوت میکند و از آن مار خوش و خط و خالی که گرداگرد درخت پیچیده غافل می‌خواهد. در این کشمکش روحانی و فکری برای بشر از هر دو سوی بلا و محنت بود زیرا نادانی و کوری ویرا بفنا و زوال محکوم می‌ساخت و دانش مادی که ویرا بقول سنائی از خویشتن نمی‌ستانید، مایه بدبختی و تباهی بشمار میرفت، پس پایان کار برای هر کس که دامنه آزش از اندازه میگذشت مرگ و از آن بدتر تباهی و تیره‌بختی مقرر بود و این کیفیت در کشاکشی که فاستوس با شیطان دارد و در پایان دین و ایمان و آزادگی و پاکی را در مقابل وقوف باسرار جهان به شیطان تسلیم میکند مجسم گشته و از همین روی درام بسیار هنرمندانه مارلو همواره پسند خاطر طبقات مختلفه واقع شده و امروز که دامنه دانش بشری وسعتی دهشتناک یافته مورد توجه مردم دانشمند است.

کریستفر مارلو در سال ۱۹۵۳ در منازعه‌ای که در شرابخانه‌ای بر سر زنی بین وی و مردی بنام اینگرام آرچر رخ داد بضرب کاردی از پای درآمد و قشری مذهب‌ان وقت مال کار او را نتیجه سستی ایمان و هوسرانیهای وی دانسته و برای مردم آن عصر درس عبرت شناختند.

دکتر فاستوس

اشخاص داستان

The Pope	پاپ
Cardinal of Lorrain	کاردینال دولورن
The Emperor of Germany	امپراطور آلمان
Duke of Vanholt	دوک ونهولت
Faustus	فاستوس
Valdes } friends to Faustus	والدس } دوستان فاستوس
Cornelius }	
Wagner, servant to Faustus	واگنر خدمتگار فاستوس
Clown	دلقک
A Knight	یکنفر شوالیہ
An Old Man	یکنفر پیر مرد
Scholars, Frairs, and Attendants.	دانشجویان ، رهبانان ، ملازمان
Duchess Of Vanholt	دوشس ونهولت
Lucifer	لوسیفر (ابلیس)
Belzebub	بلزی بوب
Mephistophilis	مفیس تافلیس
Good Angel	فرشتہ خوب
Evil Angel	فرشتہ بد
The Seven Deadly Sins	هفت گناہ کبیرہ
Devils	شیاطین
Spirits in the shapes of Alexander The Great, of his Paramour and Helen	ارواح در قالب اسکندر کبیر و معشوقہ او و هلن یونانی
Chorus	پیش خوانان

پیش خوان - ما دردشتهای نبرد « ترازیمن »^۱ که خداوند جنگ قوم کارتازرا بزور آزمائی می طلبید گام نمی زنیم ، دردربار پادشاهان نیز که همه سخن از هوسبازی در میان است و در پیشگاه عشق کشوری قربانی می شود کاری نداریم . ذوق شاعری ما نیز در شرح کارهای قهرمانی و دلاوری پهلوانان در آسمان عظمت و جلال بپرواز در نمی آید .

ای سروران معظم کارما تنها این است که شرح زندگانی فاستوس را از خوب و بد بمقام نمایش در آوریم . از صبر و بردباری شما در قضاوت این خدمت یآوری می طلبیم و تمجید و آفرین شما را بزرگترین افتخارات خود می شماریم .

می خواهیم شما را از عاقبت کار فاستوس آگاه سازیم که در آلمان در شهر « رودس » بدنیا آمد . پدر و مادرش از خانواده اصیل نبودند . همینکه بسن شباب رسید به دانشگاه « ورتامبورگ » رفت و در آنجا خویشاوندانش بتربیت او پرداختند . کم کم در علم حکمت و الهیات مشهور گشت و به لقب دکتری مباحی شد و در مباحثه و استدلال در علوم معقول زبانزد خاص و عام گردید ، تا روزیکه غرور و خودبینی در وی راه یافت و طایر فکرش بلند پروازی آغاز نهاد و زمام اختیار از کف وی در رבוד و قضای آسمان به فئای او همت گماشت و او را دستخوش دمدمه های ابلیس ساخت .

اینک این آدمیزاده که از دانش خویش سرمست است سر در پی سحر و جادوگری نهاده و خاطرش جز به نیرنگ بچیزی نمی گشاید و دل بدین کار خوش کرده است . هم اکنون او را در کتابخانه خویش خواهید دید.

صحنه اول

کتابخانه فاستوس

فاستوس پشت میزی که کتابهای متعدد روی آن ریخته نشسته است و با بیحوصلگی بسیار کتابها را یکی پس از دیگری ورق میزند و از هر یک سطری می‌خواند .

فاستوس - ای فاستوس همه خرد و دانشی را که سالیان دراز فرا گرفته‌ای رویهم بریز و بین ثمر آنچه بدان بر خویشتن می‌بالی چیست ؟ اینک که در علم و هنر باستادی رسیده‌ای هنگام آنست که فایده هر فنی را از حکمت تا سحر بمیزان عقل خویش بسنجی و معلوم کنی که هر گاه این زندگانی را با ارسطو و آثار وی پایان آوری چه سودی ترا نصیب خواهد گشت ؟ آیا غرض از منطق چیزی جز مهارت در استدلال نیست ؟ و این علم باعجاز دیگری توانائی ندارد ؟ اگر چنین باشد پس کتاب منطق را فرو بند، زیرا همه اسرار این فن را دریافته و در آن استاد گشته‌ای و شایسته هوش تو فنی بزرگتر و گرانمایه‌تر است . دفتر تدبیر منزل را نیز بکناری نه و با جالینوس

حکیم همکاسه شو زیرا ارسطو فرمود « هر جا فلسفه انتها پذیرد علم طب آغاز می شود. »

آری فاستوس برو طبیب باش و از برکت هنر خویش بر ثروت مادی خویش بیفزای و داروئی برای یکی از اینهمه درد های آدمی یافته و نام خود را جاودانی ساز. می گویند غایت منظور طب سلامت مزاج انسان است. اگر این سخن درست باشد پس تو بنهایت آرزوی خویش رسیده ای، زیرا مگر نه آنست که سخنان تو مانند امثال سایره ورد زبانهاست و نسخه های مجرب ترا بر الواح بزرگ نقش کرده اند و از برکت آنها شهرها از بلاهای آسمانی مانند طاعون و امثال آن نجات یافته و هزاران مرض هایل را با پیروی از دستورهای تو از میان برده اند ؟

اما آیا توانسته ای بآدمی زندگانی جاودان بخشی یا مرده ای را دوباره بعالم حیات برگردانی؟ پس تا چنین توانائی در تو نباشد در این پزشکی عظمت و افتخاری نیست و از اینرو از طب نیز چشم پیوش و اینهمه سخن که از تجربه و قیاس می خوانی جزو اباطیل بشمار!

ژوستینی کجاست؟ (کتابی را برداشته می خواند) « هر گاه یک شیئی واحد بدون نقره هبه شود یکنفر باید عین آن شیئی و دیگری قیمت عادلانه آنرا دریافت کند. » عجب سخنان فرومایه و ناسودمند! (باز می خواند) « هیچ پدری نمی تواند فرزند خویش را از ارث محروم کند مگر آنکه فلان و فلان. » این است لب مطالبی که در کتب حقوق مدنی مسطور است و بآن قوانین عمومی نام میدهند. مطالعه این کتب برای فرومایگان مزدور شایسته است که هدفی جز قطع و فصل امور

عادی حیات و دعاوی حاصله از تملک. دراهم معدود ندارند و برای چون منی سخت خسته کننده و ناچیز است. وقتی علوم و فنون را رویهم اندازه می گیری باز علم حکمت را از همه بهتر می بینی. پس قدری انجیل رژم را بدقت مطالعه کنیم. (می خواند) « پاداش گناه مرگ است. » عجب ! (باز می خواند) « و اگر بگوئیم در ما هیچگونه گناهی نیست خود را گول زده ایم و از راستی دور گشته ایم. » پس اگر چنین باشد ما بارتکاب گناه مجبوریم و مرگ ما حتمی است و باید تا ابد خویشتن را باغوش مرگ بسپاریم. می گوید « هر چه می خواهد خدا آن می شود. » این چه عقیده ایست؟ نه، از حکمت نیز کیفیتی حاصل نمی شود و آدمی را در مطالعه آن حالی دست نمیدهد پس کتاب حکمت را نیز باید بوسیده و کناری نهاد.

این کتب سحر که از ماوراء الطبیعة گفتگو می کند و آنچه در جفر و رمل و نظایر آنها نگاشته آمده سزاوار خواندن و کنجکاوی است. فاستوس آرزومند فهم اسرار خطوط و دوایر و رموز اعداد و طالع و سعد و نحس اشیاء است. آه، عجب جهانی پر از مسرت و فوائد و نیرو و عظمت و افتخار پیش کسانی که از این هنر سر رشته دارند گشاده است! آری هر چه میان دو قطب زمین در حرکت و جنبش است زیر فرمان من خواهد بود. فرمان کشورمداران تنها در قلمرو خودشان اطاعت میشود ولی برباد وزان تسلطی ندارند و ابرهای انبوه را از یکدیگر پراکنده نمی توانند ساخت. اما قلمرو آنکه در سحر و افسون هنرمندانست تا هر کجا طایر فکر آدمی پرواز کند منبسط و ساحر توانا خداوندی بسیار نیرومند است. پس تو ای فاستوس از این پس همه توانائی خویش را در بدست آوردن فن خداوندی مصروف ساز. (واگنر وارد می شود)

آها وا گنراز قول من به والدس و کرنلیوس سلام برسان و خواهش کن فوراً بمن سری بزنند.

واگنر - اطاعت میشود. (خارج می‌شود)

فاستوس - صحبت این دونفر برای من از تنها نشستن و فکر کردن سودمندتر است و راهنمایی آنها در کاری که می‌خواهم شروع کنم حلال هر مشکلی است.

(فرشته خوب و فرشته بد داخل می‌شوند)

فرشته خوب - ای فاستوس این کتاب را بکنار بگذار و بان نگاه نکن زیرا ترا اغوا خواهد کرد و گمراهت خواهد ساخت و خشم خداوند را برسرت فرو خواهد آورد. بیا کتاب مقدس را مطالعه کن و از خواندن این کتاب دست بکش!

فرشته بد - فاستوس بخوان و سررشته این فن بسیار بزرگ که همه اسرار طبیعت را در پیش تو می‌گشاید بدست آور تا در زمین همان مقام را پیدا کنی که رب‌الارباب در آسمان دارد. تا بر عناصر چیره باشی و همه چیز بفرمان تو باشد. (خارج می‌شوند)

فاستوس - دل من از عشق این هنر لبریز است. آیا بهتر آن نیست که ارواح هر چه اراده کنم پیش من حاضر نمایند. هر نکته مجهول را برای من روشن سازند و هر نقشه که بکشم آنها بی‌چون و چرا اجرا کنند؟ من بآنها امر خواهم کرد که از هندوستان برای من طلا بیاورند و اعماق دریاها را برای بدست آوردن مرواریدهای آبدار جستجو نمایند. همه گوشه و کنار این دنیای جدید را که تازه پیدا شده است بکاوند و میوه‌های دلپذیر و هر چه به ذائقه شهریاران پسندیده

آید برای من حاضر بسازند. من بآنها فرمان خواهم داد که اسرار هر فلسفه‌ای را پیش من فروخوانند و راز درون پادشاهان کشورهای بیگانه را با من در میان نهند. بفرمان من گرداگرد آلمان دیواری از برنج خواهند کشید و مسیر رودخانه رن را تغییر میدهند تا گرداگرد شهر ورتامبورگ بگذرد. من امر می‌کنم همه کلاسهای دانشگاه را از پارچه ابریشمی آکنده کنند تا همه دانشجویان لباس فاخر بپوشند. من از زری که این ارواح خواهند آورد سپاهی گران گرد خواهم کرد و شاه «پارما» را از این کشور بیرون خواهم نمود و مانند فرمانروای مطلق بر همه ایالات و شهرها پادشاهی خواهم کرد. بلی این ارواح را وادار خواهم ساخت که اسباب و سلاح تازه جنگی که هر یک از کشتی آتشی بندر آنورس هولناکتر باشد اختراع کنند.

(والدس و کرنلیوس داخل می‌شوند)

ها، والدس و کرنلیوس بیائید و مشورت خود را از من دریغ ندارید.

دوستان عزیزم والدس و کرنلیوس، بدانید که حرفهای شما عاقبت در من اثر خود را کرد و من مصمم شده‌ام که در علم سحر بتجربه و آزمایش پردازم. اما این را هم بگویم که تصمیم من تنها در اثر صحبت با شما نیست بلکه میل دل من نیز عنان اختیار را از من ربوده و در مغز من هیچ فکری باقی نگذاشته است جز هوس آموختن علم سحر. امروز پیش من فلسفه کراهت‌انگیز و تاریک جلوه میکند. علم حقوق و علوم طبیعی را شایسته و مناسب مغزهای سبک و هوشهای عادی می‌بینم. حکمت الهی از هر سه این علوم پست‌تر، ناخوش‌آیندتر، خشک‌تر، فرومایه‌تر و زشت‌تر است. تنها علم سحر است که شوق

فرا گرفتن آن سراسر وجودم را فرا گرفته است. پس دوستان من بیایید و مرا در تحصیل این علم یاری کنید. خواهید دید که من، من که با منطق و موضوع و محمولهای پیچ در پیچ و برهانهای قطعی کشیشهای کلیسای آلمان را همواره مغلوب کرده‌ام و سر حلقه دانشمندان دانشگاه ورتامبورگ در حوزه درس من برای شنیدن طرق حل مباحث علمی و معضلات فلسفه هجوم می‌آوردند و مانند ارواح خبیثه که در جهنم دور «مرزاوس» شاعر یونانی گرد می‌آمدند اینها نیز مثل پروانه دور شمع فروزان دانش من حلقه میزدند، از «اگریپا» که اروپائی را با قدرت ساحری در مقابل خود به تعظیم و احترام وادار ساخته بود هنرمندتر و استادتر خواهم شد.

والدس - فاستوس این کتابهای سحر و هوش خودت و تجربیاتی که ما داریم همه جهان را پرستش ما وادار خواهد ساخت. همانطور که وحشیان دنیای جدید حکم ثروتمندان اسپانیائی را بی چون و چرا اطاعت می‌کنند عناصر و موالید طبیعت نیز فرمان ما را گردن خواهند نهاد و مثل شیران درنده هر وقت اراده کنیم بخدمتگزاری ما خواهند پرداخت یا مثل سواران آلمانی در رکاب ما حرکت خواهند کرد و مثل غولهای اسکاندیناوی همواره در ملازمت ما خواهند بود. گاهی مانند زنان یا دخترانی که هنوز شوهر نکرده‌اند چهره‌های زیبا و قشنگ خود را که از سینه ربه‌التوع عشق شفاف‌تر و شهوت‌انگیزتر است بما عرضه خواهند داشت. از شهر و نیز برای ما کشتیهای ذخائر خواهند آورد و از امریکا پشم طلائی که هر سال در خزانه فیلیپ‌انبار میشود، برای ما بارمغان می‌آورند. اما همه اینها بشرط این است که تو در عزم خود راسخ باشی و در عقیده خود تزلزلی راه ندهی.

فاستوس - والدس ، همانقدر که تو بزندگی علاقه داری و عشق به حیات در تو قوی است منم در این عشق یکدل و یک جهت . پس یادآوریهای تو دیگر لزومی ندارد .

گر نلیوس - اعجاز و خرق عادتی که سحر میکند ترا از همه علوم دیگر بیزار خواهد ساخت . کسی که نجوم بداند و به زبانهای بیگانه آشنائی داشته باشد و خاصیت و کیفیت هر سنگ و فلزی را بشناسد لوازم اولیه سحر برای او فراهم است . پس فاستوس ، شک نداشته باش که تو از مشاهیر ساحران خواهی شد و مردم پیش تو برای مشکل - گشائی بیش از آنکه یونانیان به کهنه معبد «دلف» مراجعه میکردند ، خواهند آمد . ارواح بمن گفته اند که می توانند آب دریاها را بخشکانند و گنجینه هائی که در عمق دریاها در کشتیهای شکسته مدفون است بیرون بیاورند . آری ، همه آن گنجیهای را که پدران ما در دل خاک نهفته اند برای ما کشف خواهند کرد . حالا بگو بدانم ما سه نفر باید از این ارواح چه بخواهیم ؟

فاستوس - آه چقدر روحم از شادی پر میزند . بیائید قدری علم ساحری بمن بیاموزید تا من گوشه باغی را پیدا کنم و آنها را بکار بندم و خود را غرق مسرت و شادمانی بسازم .

والدس - عجله کن و خودت را بگوشه خلوتی در باغ برسان و با خودت کتابهای راجریکون و البرتوس ماکنوس و تورات و انجیل را بیاور . اسباب و وسایل دیگری را که لازم است من وقتی از اینجا خارج شویم بتو خواهم گفت .

گر نلیوس - والدس اول کلمات مربوط به سحر را باو یاد بده و پس

از آن تشریفات این کار را باو بفهمان تا خودش تنها تجربه کند.
والدس - بسیار خوب اول باید اصول این فن را بتو بیاموزم.
 همینکه آنها را یاد گرفتی قدرت تو در سحر از خود من هم بیشتر خواهد شد.

فاستوس - پس بیائید غذا را با هم صرف کنیم و پس از صرف غذا
 به آموختن رموز این فن مشغول شویم زیرا من می خواهم امشب پیش
 از اینکه چشم برهم گذارم قدرت خود را در این علم امتحان کنم. آری
 من امشب اگر خطر مرگ هم داشته باشد دست بکار سحر و ساحری
 خواهم زد. (خارج می شوند)

صحنه دوم

جلوخانه فاستوس

دو نفر دانشجو وارد می‌شوند

دانشجوی اول - در حیرتم که فاستوس را چه می‌شود؟ زیرا این استادی که کلاس درس را روزها با فریاد «برهان برهان» و «فهوالمطلوب» تکان میداد تغییر ماهیت داده است.

دانشجوی دوم - اندکی صبر کن خواهیم فهمید زیرا انوکرش دارد می‌آید.

(واگنر وارد می‌شود و چند بطری شراب زیر بغل گرفته است)

دانشجوی اول - آهای... اربابت کجاست؟

واگنر - خدا میداند.

دانشجوی دوم - تو چرا نمی‌دانی؟

واگنر - بله منم میدانم اما این نتیجه مربوط بموضوع نیست.

دانشجوی اول - سخت نگیر. این شوخیها را کنار بگذار و بگو

بینم اربابت کجاست؟

واگنر - شما که لیسانسیه هستید باید تصدیق کنید که مطالبی که در بیان خود ذکر کرده‌اید نتیجه استدلالات عقلی نیست پس بخطای خود اعتراف کنید و مؤدب باشید.

دانشجوی دوم - چرا اول بما گفتی میدانی اربابت کجاست ؟

واگنر - شاهی برای صدق قول خود داری ؟

دانشجوی اول - بله من شنیدم که تو همینطور گفتی.

واگنر - از گربه پرسیدند شاهدت کیست ؟ گفت دمم !

دانشجوی دوم - حالا بعد از همه این تفصیلات بما نمی گوئی

اربابت کجاست ؟

واگنر - (به تقلید از رسم علما در موقع بحث علمی) چشم آقا خواهم

گفت . اما اگر شما کودن و بی مغز نبودید چنین سؤالی از من نمی کردید . آیا فاستوس قالب جسمانی ندارد؟ اگر دارد آیا این قالب حرکت نمی کند؟ و اگر حرکت می کند سؤال شما مورد ندارد . با همه اینها اگر مزاج من بلغمی است و خشم زود بر من غالب نمی شود و استعداد من در عشق قوی است دلیل نمی شود که شما از روحيات من سوءاستفاده کنید و خود را از چهل ذرع فاصله بمن نزدیکتر قرار دهید که خشم من طغیان کند . با اینکه میل دارم هر دوی شما را به چوبه دار آویزان بینم ، اینکه که شما را مغلوب منطق کرده ام قیافه و عظم بخود می بندم و با شما باین نحو سخن خواهم گفت (قیافه کشیهای روحانی بخود می گیرد) که ای برادران دینی، حقیقت این است که ارباب من در داخل خانه با والدس و کرنلیوس مشغول صرف غذاست و اگر شرابها زبان داشتند عین این مطلب را بشما می گفتند . پس انشاء الله تعالی سعادت مند

بشوید و خداوند شما برادران روحانی و مؤمنین حقیقی را حفظ کند.

دانشجوی اول - فهمیدم . می ترسم عاقبت فاستوس در دام این دو نفر که در دنیا به بدعملی معروف هستند ، گیر افتاده باشد .

دانشجوی دوم - فاستوس دوست و استاد من است و اگر آدمی بیگانه هم بود وضع فعلی او مرا اندوهگین می ساخت ، بیابرویم و بر رئیس دانشگاه خبر بدهیم ، شاید باعقل و تدبیری که دارد فاستوس را از این راه کج که در پیش گرفته برگرداند .

دانشجوی اول - می ترسم رئیس دانشگاه و یاهپیچ مقام دیگری کاری از پیش نبرد .

دانشجوی دوم - خوب ، ما سعی خودمان را بکنیم تا ببینم چه می شود . (خارج می شوند)

صحنه سوم

گوشه‌ای از باغ

فاستوس وارد می‌شود

فاستوس - ای فاستوس اینک که سایه تیره شب برای دیدار صور
فلکی از قطب جنوب برخاسته و آسمان را در پرده سیاه مستور ساخته
است تو نیز بخواندن اوراد و عزائم پرداز و بین با اینهمه قربانی
که داده‌ای و اینهمه دعا که کرده‌ای شیاطین دعوت ترا اجابت خواهند
نمود یا نه .

(روی زمین با عصای کوچکی که در دست دارد دایره‌ای می‌کشد)
در میان این دایره اسم یهوه نوشته شده است که دو حرف از آن اسم
ابتدای کلمه دیگری است . اسامی مقدسین را باختصار در اینجا می‌نویسیم .
علامات و صور کواکب سعد و نحس آنها نیز برای احضار ارواح رسم
شده است . نترس ، دل قوی‌دار تا سحر تو بزرگترین نتیجه را بدهد .
ای خداوند جهنم ورب النوع اعماق زمین ، با من یار باش ! ای یهوه ،
با وجود سه گانه خود باین محضر مسلط باش . درود بر شما ای باد و

آب و خاک و آتش، ای بلزی بوب شهر یار خاور و فرمانده آتش جهنم، ای دماغور گون هولناک، از شما درخواست میکنم که مفیس تافلیس پیش من حاضر شود. چرا تأخیر می کند؟ تو را به یهوه و جهنم و آب مقدس که اینک روی این دایره می پاشم و باین علامت صلیب که رسم میکنم و بدعاهائی که خوانده ام سوگند که مفیس تافلیس اینجا حاضر شود و در پیش من خود را نشان بدهد.

(مفیس تافلیس ظاهر می شود)

فاستوس - بتو امر میکنم که برگردی و شکل خودت را عوض کنی. تو برای ملازمت من خیلی زشت و بد منظری، برو و بشکل کشیشان فرانسیگان در جلو من حاضر شو زیرا لباس روحانیت برای شیاطین بر ازنده تر است. (مفیس تافلیس خارج می شود) اما می بینم در اوراد عزائم و اسامی خاصیتی است. با اینهمه خاصیتها کیست که در سحر استاد نشود؟ این مفیس تافلیس چقدر مطیع و فروتن و فرمان پذیر است، اینهم از اثر سحر من و اوراد و عزائم است که خوانده ام. حالا فاستوس تو دیگر پادشاه ساحران شده ای زیرا مفیس تافلیس بزرگ حاضر خدمت تو شده است در قالب مثالی برادر مفیس تافلیس تسلط بکمال داری. (مفیس تافلیس در لباس رهبانان ظاهر می شود)

مفیس تافلیس - فاستوس، چه می خواهی برای تو انجام دهم؟

فاستوس - بتو امر میدهم که تا زنده هستم در ملازمت من باشی و هر چه امر میدهم انجام دهی. اگر خواستم ماه آسمان از مدار خودش خارج شود یا آب دریا طغیان کند و عالم خاک را فرا بگیرد فوراً اطاعت کنی و ترتیب آنرا بدهی.

مفیس تافلیس - من بنده ابلیس بزرگ هستم و بدون اجازه او نمی توانم بتو خدمت کنم. حکم در دست اوست و هرچه او بفرماید اطاعت خواهم کرد.

فاستوس - آیا ابلیس بتو حکم نداده است که اینجا حاضر شوی **مفیس تافلیس** - نه، من بمیل و اراده خود آمده ام.
فاستوس - آیا اوراد و عزائمی که خواندم ترا اینجا نیاورده است؟ حرف بزن.

مفیس تافلیس - بله اوراد تو سبب آمدن من شده است ولی سبب اصلی چیز دیگر است. زیرا ما هر وقت بشنویم کسی اسم خداوند را بزشتی یاد می کند و به کتاب مقدس عیسی مسیح ناسزای گوید بسوی او پرواز می کنیم باین امید که روح و وجدان او را قبضه کنیم و در تحت اختیار خود در آوریم. ما وقتی پیدا می شویم که می بینیم کسی وسایلی را که مایه لعنت ابدی اوست بکار میبرد و خود را بخطر قهر و غضب خداوند میاندازد. پس آسان ترین راه سحر این است که اقامیم ثلاثه را لگد مال کنی و با نهایت خضوع و خشوع دست دعا بدر گاه فرمانروای دوزخ بر آوری.

فاستوس - من اینکار را کرده ام و اعتقاد قلبی من این است که جز ابلیس قدرت دیگری نیست که من مطیع آن باشم. این کلمه لعنت که بزبان آوردی مرانمی ترساند، زیرا با مقرو عالمی که در آن دانشمندان و فلاسفه آرمیده اند تفاوتی ندارد. حالا این صحبت های بی اهمیت را کنار بگذار و بگو بینم خداوند گار تو ابلیس کیست؟

مفیس تافلیس - فرمانروای مطلق و پادشاه قلمرو ارواح.

فاستوس - آیا ابلیس روزی خودش فرشته نبود ؟
مفیس تافلیس - چرا فرشته بود و خیلی هم در درگاه خداوند
 مقرب بود .

فاستوس - پس چه شد که فرمانروای شیاطین و ارواح موزیه شد ؟
مفیس تافلیس - هیچ ، دلش از غرور و تکبر لبریز گشت و
 خداوند او را از درگاه خویش طرد کرد .

فاستوس - شما که با ابلیس زندگانی می کنید کیستید ؟
مفیس تافلیس - ما ارواح بدبختی هستیم که با ابلیس از آسمان
 طرد شدیم . ما با ابلیس در جنگ با خداوند دستیاری کردیم و با ابلیس
 به لعنت ابدی دچار گشتیم .

فاستوس - در کجا دچار این لعنت هستید ؟
مفیس تافلیس - در جهنم .

فاستوس - پس چگونه تو از جهنم بیرون آمده ای ؟
مفیس تافلیس - چه می گوئی ؟ اینجا خود جهنم است و من از آن
 خارج نشده ام . آیا تصور می کنی من که خداوند را دیده و از نعم آسمان
 بهره بسیار داشتم روح من در تصور آنچه از کف داده ام و از آسایش
 جاودان محروم شده ام اتصالاً در عذاب و شکنجه نیست ؟ فاستوس
 این پرسشهای بیموقع که روح مرا دچار وحشت و اضطراب می کند
 کوتاه کن .

فاستوس - چطور ؟ مفیس تافلیس بزرگ هم از اینکه نعمت آسمان را
 از کف داده دچار عذاب و شکنجه است ؟ پس ثبات و قوت قلب
 فاستوس را ببین که بر همه نعمت و آسایش ابدی که تو داشته ای و
 آنچه هم انتظارش را نداشته ای بچشم حقارت می نگرند . برو این

مطالب را به ابلیس بگو. حالا که می بینی فاستوس مرگ دائم را پذیرفته و در برابر خداوند قد علم کرده است به ابلیس بگو که من روح خود را باو تسلیم می کنم بشرطی که بیست و چهار سال بمن زندگانی بدهد که در آن مدت از تمام لذات این جهان برخوردار باشم و در تمام این مدت تو در ملازمت من باشی و هر چه می خواهم انجام دهی و هر چه می پرسم جواب دهی. دشمنان مرا از میان ببری و بدوستان من کمک کنی و قدمی بر خلاف اراده و حکم من برنداری. برو پیش ابلیس و بعد نصف شب بیا در کتابخانه و نظر ابلیس را بمن اطلاع بده.

مفیس تافلیس - بدیده منت. (خارج می شود)

فاستوس - اگر من بعدد ستارگان آسمان جان داشتم همه را باین مفیس تافلیس تسلیم می کردم. بکمک او من پادشاه همه کشورهای جهان خواهم شد و روی آسمان پلی معلق خواهم ساخت که از روی آن از اقیانوس با سپاهیان خود بگذرم. من آن کوهی که افریقارا از اروپا جدا می کند از میان برخواهم داشت و افریقارا مستعمره اسپانیا خواهم کرد و اسپانیا را ضمیمه قلمرو خویش خواهم ساخت. امپراطور آلمان بدون اجازه من یک دقیقه زنده نخواهد ماند و این همه سلاطین آلمانی بفرمان من خواهند بود. حالا که هر چه خواستم بدست آوردم بروم فکر کنم که بمدد علم سحر چه کارهای بزرگ می شود انجام داد تا مفیس تافلیس از پیش ابلیس بر گردد. (خارج می شود)

صحنه چهارم کتابخانه فاستوس

فاستوس - فاستوس . اینک ناگزیز خودت را به لعنت ابدی دچار کرده‌ای و امید نجات برای تو نیست . حالا که چنین است پس تضرع بدرگاه خداوند چه سودی دارد؟ این خیالات یأس آمیز را دور بیاورد از خداوند نومید شو و به ابلیس اعتماد کن . نه ، دیگر فکر بازگشت بطرف یزدان را از سر بدرکن . ثبات و استقامت داشته باش . چرا تزلزل بخودت راه میدهی ؟ آه . مثل این است که کسی در گوش من فریاد میزند از سحر دست بردار و به خداوند بازگرد ، آری من به خداوند بازخواهم گشت . چه گفتم؟ به خداوند؟ خدا ترا دوست نمی‌دارد . خدائی که تو باید پرستش کنی شهوت و آرزوهای تست و این خود پرستش ابلیس است . من برای ابلیس معبد و کلیسا خواهم ساخت و خون نیم گرم کودک آن تازه دنیا آمده را در آستانه معبد او قربانی خواهم کرد .
(فرشته خوب و فرشته بد ظاهر می‌شوند)

فرشته خوب - فاستوس دانشمند . از این علم دوزخی چشم
پوش و توبه کن .

فرشته بد - پشیمانی؟ توبه؟ دعا؟ از اینکارها چه برمی آید؟
فرشته خوب - اینها وسایلی هستند که آدمی را به خداوند باز
می گرداند .

فرشته بد - اینها همه تصورات غلط و ثمر جنون آدمی است و
هرچه بیشتر باین وسایل متشبث شود دیوانه تر خواهد شد .

فرشته خوب - فاستوس ، عالم بیچونی و آنچه را که در جهان
خداوند خواهی داشت بخاطر بیاور .

فرشته بد - نه فکر را به تحصیل افتخارات و اندوختن ثروت
متوجه کن .

فاستوس - ثروت؟ بله ، تمام بندر آمدن مال من خواهد شد .
وقتی مفسس تافلیس پشتیبان من باشد خدا چه صدمه ای می تواند بمن
بزند؟ فاستوس از خطر ایمنی ، پس شک و تردید را بدور انداز . بیا
مفسس تافلیس و از پیش شیطان خبر خوش برای من بیاور . مگر نصف
شب نیست؟ بیا مفسس تافلیس ، بیا . (مفسس تافلیس وارد می شود)

آها ، بگو بینم خداوند گار تو ابلیس چه پاسخ داد ؟
مفسس تافلیس - بمن دستور داده است که تا مدت حیات تو
در خدمتگزاری تو حاضر باشم بشرطی که درمقابل این خدمت روح
خودت را بمن بفروشی .

فاستوس - من این معامله پر خطر را قبول کردم .
مفسس تافلیس - اما تو باید این معامله را بشکل قانونی مسجل
نمائی و مصالحه نامه ای با خون خودت بنویسی تا ابلیس بآن اطمینان
پیدا کند . اگر جز این باشد من به جهنم باز خواهم گشت .

فاستوس - اندکی صبر کن، بگو بدانم روح من برای خداوند کار تو ابلیس چه فایده‌ای خواهد داشت؟

مفیس تافلیس - موجب وسعت قلمرو و ازدیاد بندگان او می‌شود.

فاستوس - آیا دلیل این اغوا همین است و بس!

مفیس تافلیس - بله. برای بدبختان تسلیتی از این بالاتر نیست که بدبختی دیگر بجرگه آنها افزوده شود.

فاستوس - آیا تو هم از همان شکنجه‌ای که دیگران دچار آن هستند در عذاب هستی؟

مفیس تافلیس - عذاب من بقدر عذاب انسان است. حالا فاستوس

بگو بدانم آیا روحت را بمن میدهی تا در مقابل منم غلام تو باشم و همیشه در خدمتگزاری تو کمر ببندم و پیش از آنچه بعقل و اندیشه تو درمی‌آید برای تو انجام دهم.

فاستوس - آری من روح خودم را بتو تقدیم می‌کنم.

مفیس تافلیس - پس بازوی خود را با نهایت جرأت زخمی

کن و با خون خود عهد کن که در روز معین که ابلیس اراده کند روح خود را باو تسلیم کنی. اگر چنین کنی تو بمتانت و بزرگی با ابلیس برابر خواهی شد.

فاستوس - (بازوی خود را با کارد مجروح می‌کند) مفیس تافلیس ببین.

بخاطر عشق تو خودم را زخمی کردم و با خون خودم عهد می‌کنم که روح من متعلق به ابلیس باشد که خداوند گارتاریکی است. بین چطور خون من از این بازو روی زمین می‌ریزد و همین را دلیل اراده تزلزل ناپذیر من بدان.

مفیس تافلیس - اما تو باید آن تسلیم را بطور شرعی و بصورت مصالحه نامه درآوری.

فاستوس - بسیار خوب می نویسم (کاغذی برمی دارد و می نویسد) اما چرا خون من لخت شده و دیگر جاری نیست و با آن نمی شود نوشت .
مفیس تافلیس - قدری آتش بیاورم که خون را گرم کند و بجریان بیااندازد . (خارج می شود)

فاستوس - خون من چرا از جریان افتاده و لخت شده ؟ آیا ابلیس نمی خواهد که این مصالحه را نوشته باشم ؟
چرا جریان ندارد که دوباره بنویسم ؟ نوشته بودم « فاستوس روحش را بتو تسلیم می کند . » ولی خون من در همین جا خشک شده است .
فاستوس چرا نمی توانی مطابق اراده خودت رفتار کنی ؟ مگر روح تو مال خودت نیست ؟ اگر هست باز بنویس « فاستوس روحش را بتو تسلیم می کند . »

(مفیس تافلیس با آتشدانی پر از آتش وارد می شود)

مفیس تافلیس - آتش آوردم ، بیا فاستوس روی آتش بنشین .
فاستوس - آه خون دوباره بجریان افتاد . پس زودتر معامله را ختم کنیم . (مشغول نوشتن می شود)

مفیس تافلیس - (دور از فاستوس) برای بدست آوردن این سند چه نخواهم داد ؟

فاستوس - خاتمه ، این مصالحه نامه تمام شد و فاستوس روحش را به ابلیس تسلیم کرد اما این علامت که روی بازوی من پیدا شده چیست ؟
نوشته است ای آدمی بگریز ؟ کجا بگریزم ! کجا بگریزم ؟ اگر بطرف

خداوند بگریزم مرا با عمیق دوزخ پرتاب خواهد کرد ، اما چه می گویم شاید با صره من اشتباه کرده باشد اینجا که چیزی نوشته نشده است . نه خیر اشتباه نشده و این دو کلمه خوب خوانده می شود « ای آدمی بگریز . » با این همه فاستوس فرار نمی کند .

مفیس تافلیس - (دور از فاستوس) بروم و سایلی برای سر گرمی و مشغول ساختن او فراهم کنم . (خارج می شود)

(مفیس تافلیس با شیاطین وارد می شود و تاجی بر سر فاستوس می گذارند و البته فاخر باو می پوشانند و پس از رقص مفصلی که می کنند خارج می شوند)

فاستوس - مفیس تافلیس حرف بزن . این نمایش چیست ؟

مفیس تافلیس - چیزی نیست ، خواستم قدری خاطرت را مشغول

کرده باشم و قدرت و هنرنمایی سحر را بتو نشان داده باشم .

فاستوس - ولی آیامی توانم هر وقت او داده نمایم ارواح را حاضر کنم ؟

مفیس تافلیس - بله فاستوس ، تو کارهای بزرگتر از آن هم

می توانی بکنی .

فاستوس - اگر چنین است پس هزار جان هم می توان ببهای آن

داد . بیا مفیس تافلیس این نوشته را بگیر که بموجب آن من تن و

جانم را به ابلیس مصالحه نموده ام . ولی مشروط بآن کرده ام که تمام

شرایط مندرج در آن را اطاعت کنی .

مفیس تافلیس - فاستوس به دوزخ و ابلیس قسم می خورم که تمام

وعده های خود را وفا کنم .

فاستوس - پس گوش بده تا متن آنرا برای تو بخوانم :

« این مصالحه نامه با شرایط ذیل قلمی گردید . اولاً فاستوس

روحاً و شکلاً باید در جگر که ارواح درآید. ثانیاً مفسس تافلیس باید خدمتگزار فاستوس و همواره مطیع احکام او باشد. ثالثاً هر چه فاستوس اراده کند مفسس تافلیس برای او حاضر نماید. رابعاً مفسس تافلیس همیشه بطور نامرئی در خانه فاستوس حاضر باشد. خامساً هر وقت فاستوس اراده کند بهر شکل و صورتی که بخواهد مفسس تافلیس در برابر او حاضر شود. با شرایط فوق اینجانب جان فاستوس اهل ورتامبورگ، دکتر در علوم، در حضور شهود حاضر خودش را روحاً و جسماً به ابلیس فرمانروای دوزخ و وزیر او مفسس تافلیس تسلیم کرد و بآنها حق داد که پس از انقضای مدت بیست و چهار سال و تعهد شرایط فوق مشارالیه را روحاً و جسماً با قالب فعلی از گوشت و خون و استخوان بهر جا اراده کنند بپزند. این مصالحه بدست خود من بامضاء رسید. جان فاستوس»

مفسس تافلیس - بگو بدانم آیا این سند را بعنوان مصالحه نامه

بمن تسلیم می کنی؟

فاستوس - بگیر و ابلیس نگهدارت باشد.

مفسس تافلیس - حالا فاستوس هر چه میل داری بخواه.

فاستوس - اولاً می خواهم در باب جهنم از تو سؤالی بکنم. بگو

بدانم محلی که مردم آنرا دوزخ می گویند کجاست؟

مفسس تافلیس - زیر آسمان.

فاستوس - زیر آسمان کجاست؟

مفسس تافلیس - جهنم در بطن عناصر طبیعت است و در آنجا تا

ابد دچار شکنجه و عذاب هستیم. دوزخ حدود ندارد و در یک نقطه

معین نیست، هر جا ما هستیم دوزخ هم همانجاست و هر جا دوزخ باشد

جای ما تا دنیا دنیا است در آن است. خلاصه تاروزیکه گیتی معدوم شود و هر آفریده‌ای از گناه پاک گردد هر جا بهشت نباشد آنجا دوزخ است. **فاستوس** - گمان می‌کنم دوزخ افسانه‌ای بیش نباشد.

مفیس تافلیس - چه مانعی دارد چنین تصور کن تا تجربه عقیده‌ات را تغییر بدهد.

فاستوس - پس تو گمان می‌کنی من به لعنت ابدی دچار خواهم شد.

مفیس تافلیس - در این چاره‌ای نیست زیرا تو در این سند نوشته‌ای که روح خودت را به ابلیس تسلیم کرده‌ای.

فاستوس - بلی نه تنها روح بلکه تن خودم را هم باو تسلیم کرده‌ام. ولی چه اهمیتی دارد؟ آیا تصور می‌کنی من آنقدر احمقم که خیال کنم پس از این حیات دوزخ و شکنجه‌ای هست؟ این مطالب پوچ شایسته قصه‌ای است که پیرزنان می‌گویند.

مفیس تافلیس - اما فاستوس من خودم دلیل و برهانی هستم که عقیده ترا رد می‌کند. من دچار لعنت خداوندم و اینک در دوزخ مقام دارم.

فاستوس - چه می‌گوئی؟ چطور حالا در دوزخی؟ اگر اینجادوزخ باشد من با کمال میل حاضرم که در آن دچار لعنت باشم. عجب! ما اینجا حرف می‌زنیم، بحث می‌کنیم و تو آنرا دوزخ می‌خوانی؟ اما این حرفها پکنار، من دلم همسری می‌خواهد و مایلم زیباترین دختران آلمان را داشته باشم. زیرا شهوت در من طغیان دارد و نمی‌توانم بی‌زن زندگی کنم.

مفیس تافلیس - بچه شده‌ای فاستوس! ازدواج که جز بازیچه

تشریفاتی چیز دیگر نیست اگر تو زنی را دوست می‌داری همین کافی

است. هرچه که چشمت ببیند و پسند کند برای تو آماده خواهد بود هرزنی را که بخواهی اگر مانند «پنه لوپ» پاکدامن یا مثل «ملکه سبا» خردمند یا مثل همین ابلیس پیش از طرد از آسمان زیبا باشد برای تو حاضر خواهم کرد. این کتاب را بگیر و بدقت مطالعه کن. (کتابی را جلو او باز می کند) اگر این خطوط و علامات را رسم کنی هرچه طلا بخواهی پیش تو حاضر می شود. اگر این دایره را روی زمین بکشی گردباد و رعد و برق پدید می آید. اگر این کلمات را سه بار تکرار کنی هرچه سرباز مسلح بخواهی در جلو تو حاضر می شوند و هرچه بآنها حکم کنی اطاعت می کنند.

فاستوس - ممنونم ولی میل دارم کتابی داشته باشم که در آن عزائم باشد که هر وقت بخوانم ارواح در برابرم حاضر شوند.
مفیس تافلیس - اینها در همین کتاب هست. (ورق میزند و صفحه دیگری را باز می کند)

فاستوس - کتابی می خواهم که از روی آن سعد و نحس ستارگان آسمان و حرکات و قران و شرف آنها را بدانم.
مفیس تافلیس - آنها هم در همین کتاب است. (ورق میزند و صفحه دیگری را باز می کند)

فاستوس - یک کتاب دیگری هم می خواهم و دیگر تمنائی ندارم. کتابی بمن بده که در آن خاصیت تمام گیاهها و درختها و نهالهائی که در زمین می روید نوشته شده باشد.

مفیس تافلیس - اینها در همین کتاب است.

فاستوس - اشتباه می کنی.

مفیس تافلیس - نه قول میدهم نوشته شده باشد. (کتاب را ورق

میزند و صفحه دیگری را باز می کند)

صحنه پنجم کتابخانه فاستوس

فاستوس و مفیستافلیس . فاستوس نزدیک دریچه ایستاده و آسمان را تماشا می کند

فاستوس - وقتی چشمم به آسمان میافتد توبه می کنم و تو ابلیس شریرا لعنت می کنم که مرا از مسرات آسمان محروم کرده ای .

مفیستافلیس - فاستوس . چرا تصور می کنی آسمان آنقدر زیبا و با شکوه باشد . بتو بگویم که زیبایی آسمان باندازه نصف زیبایی تو یا هر انسانی که روی زمین زندگانی می کند نیست .

فاستوس - این مطلب را چگونه ثابت میکنی ؟

مفیستافلیس - آسمان برای خاطر انسان خلق شده پس انسان بزرگتر و عالیتراست .

فاستوس - اگر آسمان برای آدم خلق شده پس برای منم آفریده شده است . از این جهت سحر را دور می اندازم و توبه می کنم .

(فرشته خوب و فرشته بد ظاهر می شوند)

فرشته خوب - فاستوس . توبه کن تا خداوند بتو رحم کند .

فرشته بد - فاستوس تو جزو ارواح خبیثه هستی و خداوند بتو رحم نخواهد کرد.

فاستوس - این کیست که در گوش من می گوید من جزو ارواح خبیثه هستم؟ من اگر شیطان هم باشم خداوند بمن رحم خواهد کرد. آری، خداوند ارحم الراحمین است و من توبه خواهم کرد.

فرشته بد - بله، اما فاستوس هرگز توبه نخواهد کرد.

فاستوس - دل من آنچنان سخت گشته است که تاب توبه در وی نمانده است. نام سعادت اخروی و ایمان و بهشت بزحمت بر دو لب من جاری می شود ولی نهیبی سهمناک که بغرش رعد مانند است دائماً در گوش من صدا کرده فریاد میزند که ای فاستوس، تو به لعنت ابدی دچار گشته ای! پس آنگاه شمشیر، خنجر، زهر، زنجیر و فولاد زهر آلود درپیش من می نهند تا خویشتن را بمدد یکی از آن وسایل هلاک کنم.

سزاوار چنین بود که مدتی پیش از این خویشتن را نابود کرده باشم، اما آرزوی کامروائی یأس را در من کشته است. آیا این خود من نیستم که به «هومر» شاعر کور یونانی فرمان دادم برای من نواگری نماید و غزلی در عشق و شیفتگی «اسکندر مقدونی» و مرثیه ای در سوک «اویزن» بر من فرو خواند؟ آیا آنکس که دیوارهای بلند و با عظمت «تب» را بمدد آهنک گیرا و روح بخش خویش برآورد برای من بهمراهی مفسس تافلیس نغمه سرائی نمود؟ پس چرا بمیرم، یا دل بیأس بسپارم؟ نه، عزم من راسخ است و هرگز توبه نخواهم نمود.

بیا ای مفسس تافلیس تا مباحثه را از سر بگیریم و در اسرار نجوم و گردش اختران آسمان سخن برانیم. بگو بدانم آیا آنسوی فلک ماه

افلاك بسيارى هست ؟ آيا اين همه كرات همه از يك ماده خلق شده‌اند و همه مانند زمين ما كه مركز جهان است خاكي هستند ؟

مفيس تافليس - افلاك مانند عناصرند كه هر يك بمشابه پرده‌اي بر فراز يكديگر قرار گرفته‌اند و همه دور يك محور در حركتند. نام مريخ و كيوان و مشتري نيز بعثت به ستارگان داده نشده بلكه اين همه اختران هر يك داراي روح و اراده و قابل سهو و نسيانند .

فاستوس - بگو بدانم آيا كواكب از حيث زمان و مكان داراي يك حركت واحدند ؟

مفيس تافليس - همه كواكب مجتمعاً در مدت بيست و چهار ساعت دور محور عالم از مشرق به مغرب گردش مي كنند ولي در منطقه - البروج حركتي مختلف دارند .

فاستوس - خاموش ! بآين سخنان فرومايه واگر شاگرد من نيز آشناست . آيا در مفيس تافليس هنر و دانش بيش از اين نيست ؟ كيست كه از گردش دو گانه سيارات آگاه نباشد و نداند كه يك حركت در ظرف شبانه روز پايان مي رسد و حركت ديگر بمناسبت وسعت مدار سيارات مختلف است ، چنانكه زحل سي سال ، مشتري دوازده سال ، مريخ چهار سال و خورشيد با زهره و عطارد در مدت يكسال مدار خويش را طي مي كنند . اين مطالب مناسب دانش آموزان تازه كار است . اما بگو بدانم آيا هر فلكي داراي عقل و روح است ؟

مفيس تافليس - آري .

فاستوس - چند فلک در جهان هست ؟

مفيس تافليس - كيهان اعظم داراي نه فلک است : هفت

فلک مخصوص سیارات است و از آن دو دیگر یکی منطقه البروج و دیگری فلک الافلاک نام دارد.

فاستوس - بسیار خوب . اینک بگو بدانم چرا قران ، شرف و خسوف و کسوف همه در یک زمان اتفاق نمی افتد ؟
مفیس تافلیس - زیرا مدارات کواکب با یکدیگر یکسان نیست .

فاستوس - جواب تو اقعاع کننده است . اینک بگو که این کیهان اعظم را که آفرید ؟

مفیس تافلیس - نخواهم گفت !

فاستوس - مهربانی کن و از پاسخ فرو مگذار .

مفیس تافلیس - بیهوده مرا اغوا مکن که نخواهم گفت .

فاستوس - ای بدکار تبه روزگار . بتو فرمان میدهم که حاجت مرا برآوری و سرّ همه چیز را بمن بازگوئی .

مفیس تافلیس - هرچه باجهان و قلمرو ما مربوط باشد از تو پوشیده نخواهم داشت . اما این راز بجهان ما ارتباطی ندارد . وانگهی تو ای فاستوس باید از دوزخ اندیشه کنی زیرا به لعنت ابدی دچاری .
فاستوس - چرا فکرم را متوجه خداوند نکنم که خالق زمین و آسمان است .

مفیس تافلیس - یادت به سندی که سپرده ای باشد .

فاستوس - بله ، برو ای روح شریر ، برو بهمان جهنم هولناک . تو بودی که مرا به لعنت ابدی دچار ساختی . آیا برای توبه دیر نشده است .

(فرشته خوب و فرشته بد وارد می شوند)

فرشته بد - خیلی دیر شده است .

فرشته خوب - برای توبه هیچ وقت دیر نیست بشرط اینکه تو

بتوانی توبه کنی .

فرشته بد - اگر توبه کنی ، شیاطین تکه تکهات خواهند کرد .

فرشته خوب - توبه کن ، تا دیگر جرأت نکنند به پوست بدنت

هم خراشی وارد سازند . (خارج می شوند)

فاستوس - بله ، ای عیسی مسیح نجات دهنده ما . روح فاستوس

پرشان روزگار را نجات بخش !

(ابلیس ، بنزی لوب و میس تافلیس وارد می شوند)

ابلیس - مسیح هم نمی تواند ترا نجات دهد زیرا او عادل است .

تنها منم که آینده ترا مورد توجه و علاقه قرار داده ام .

فاستوس - آه تو کیستی که آنقدر هولناک بنظر میائی ؟

ابلیس - من ابلیسم ، و اینهم نایب من در جهنم است .

فاستوس - آیا اینها آمده اند که روح مرا با خود به دوزخ ببرند ؟

ابلیس - نه من آمده ام بتو بگویم که تو ما را اذیت می کنی . تو

برخلاف قولی که داده ای باز سخن از مسیح می گوئی در صورتیکه تو

دیگر نباید توجهت به خداوند باشد بلکه باید همیشه ابلیس را در خاطر

داشته باشی .

فاستوس - از این بیعت اطاعت می کنم . این دفعه را عفو کن

تا دیگر فاستوس چشم دل به آسمان خیره نکند ، نام خداوند را بر زبان

نیاورد و دست تضرع بدرگاه او دراز نکند ، کتاب مقدس را بسوزاند

جانشینان اورا قتل عام کند و روح او عامل خرابی و انهدام کلیساها باشد .

ابلیس - اگر این کارها را که می گوئی بکنی ما بتو پاداش شایسته خواهیم داد . فاستوس ، ما ازدوزخ باینجا آمده ایم که تورا مشغول داریم . بنشین ، تا گناهان کبیره را در قالب مثالی آنها مشاهده کنی .
فاستوس - همانقدر که بهشت روز اول خلقت برای آدم مسرت بخش بود دیدار این منظره هم مایه شادمانی من است .

ابلیس - از بهشت و آفرینش سخن نگو و توجهت به نمایی باشد که الان پیش چشم تو خواهد آمد . از این ببعد همیشه از ابلیس سخن بگو . لا غیر .

(هفت گناه کبیره وارد می شوند)

ابلیس - فاستوس ، برو اینها را بدقت تماشا کن ، و صفات هر یک را از خودشان جو یا شو .

فاستوس - بگو بینم ، اولی ، تو کیستی ؟

غرور - اسم من غرور است . من از پدر و مادر خودم نفرت دارم ، مثل مکس روی هر چیز می نشینم ، گاهی مثل گیسوان مصنوعی روی پیشانی بانوان جا دارم و زمانی مثل بادزن هائی که از پر می سازند لبهای دوشیزگان را بوسه میزنم . چقدر اینجا متعفن است ! تا تمام این محوطه را عطر پاشی نکنند و همه جا را با فرشهای گرانبها مفروش نسازند یک کلمه دیگر سخن نخواهم گفت .

فاستوس - دومی ، تو کیستی ؟

حرص - من حرصم که در خانواده بسیار فقیری بدنیا آمده ام .

اگر آرزوی دل من بر آورده می شد میل داشتم که این خانه و تمام ساکنین آن یکدفعه طلا بشود تا همه را در گنج خودم انبار کنم ، ای طلا ، ای طلا .

فاستوس - سومی ، تو کیستی ؟

خشم - من خشم من نه پدر داشته ام نه مادر بلکه از دهان شیر درنده ای بیرون آمده ام و از آن زمان تا کنون با این شمشیر از این سر دنیا بآن سر دنیا میدوم و وقتی کسیرا برای منازعه پیدا نمی کنم خودم را زخمی می کنم ، تولد من در دوزخ اتفاق افتاده است . شما که اینجا ایستاده اید دقت کنید مبادا پسر شما باشم و شما ندانسته باشید .

فاستوس - بگو بینم تو کیستی ، چهارمی ؟

حسد - من حسدم پدرم تنوره بخاری پاک می کرد و مادرم ماهی خشک می کرد ، من سواد ندارم و از همین جهت آرزو می کنم هر چه کتاب در دنیا هست سوخته می شد . از اینکه می بینم دیگران غذا می خورند لاغر می شوم . ایکاش قحطی دنیا را فرامی گرفت و همه می مردند و من تنها می ماندم آنوقت میدیدید چقدر چاق می شدم . چرا تو باید بنشینی و من ایستاده باشم . آخر از این مقام که داری پائین بیا .

فاستوس - برو گم شو . تو کیستی پنجمی ؟

شکم خوارگی - من ؟ من شکم خوارگی هستم . پدر و مادرم مرده اند و چیزی بارث بمن نرسیده است جز حقوقی که با آن فقط می توان روزی سی شکم غذا و ده بطری آبجو خرید . می بینید برای سدجوع یک نفر این مقدار چقدر کم است ؟

من از خانواده سلطنتی دنیا آمده ام . جدم ، گوشت خوک پرواری ،

مادر بزرگم ، شراب مرد افکن ، پدرخواندهام ، ماهی نمک سود و گوشت گاو قورمه بوده است . مادرخواندهام از دیگران شأن و شوکتش زیادتر و اسمش آبجوکف آلود بود .

حالا که از نسب و خانواده من اطلاع یافتی آیا مرا بشام دعوت می کنی؟

فاستوس - عوضش دعا می کنم تو را از حلق آویزان کنند ، زیرا اگر زنده باشی هر چه در این خانه غذا باشد خواهی خورد .
شکم خوارگی - پس بهتر اینست که تو هم بدست ابلیس خفه شوی .

فاستوس - خفه شو . تو کیستی ششمی؟

تنبلی - من را تنبلی می خوانند . من روی ریگهای آفتاب دار ساحل دریا بدنیا آمده ام و تا کنون همانجا خوابیده بودم تو بمن زحمت بزرگی داده ای که مرا باینجا کشاندی . به شکم خوارگی و مال پرستی بگو مرا بخانه ببرند زیرا دیگر اگر خونبهای پادشاهی را هم بمن بدهند یک کلمه هم صحبت نخواهم کرد .

فاستوس - تو کیستی که آخر از همه ایستاده ای؟! .

شبهوت پرستی - مرا می فرمائید؟ حرف اول اسم من « ش » است .
ابلیس - همه اکنون بر گردید به جهنم . (خارج می شوند) حالا فاستوس بگو بدانم ، این نمایش را چگونه یافتی .

فاستوس - واقعاً غذای روح بود .

ابلیس - به ، در جهنم انواع و اقسام مسرات و تفریحات فراهم است .

فاستوس - راستی، ممکن است جهنم را ببینم و باز اینجابر گردم؟
اگر چنین کاری بشود خیلی ممنون خواهم شد.

ابلیس - بسیار خوب، نصف شب پی تو خواهم فرستاد و تا آنوقت این کتاب را بگیر و بدقت مطالعه کن تا خود را بهر شکلی که بخواهی دریاوری.

فاستوس - خیلی متشکرم.

ابلیس - شب خوش، همیشه مرا در خاطر داشته باش.

فاستوس - شب خوش، شیطان مقتدر. مفیس تافلیس، تو یامن بیا. (خارج می‌شوند)

پیش خوان

فاستوس برای درك اسرار آسمان بر گردونه‌ای نورانی که از دهائی آنرا می کشید پرواز کرد و معجزا برادرید و ثوابت و سیارات و مناطق و بروج آسمان را تماشا کرد و خود را بقله ماه رسانید و از آنجا تا منطقه البروج و فلک الافلاك را گردش کرد و شرق و غرب جهان را در مدت هشت شبانه روز سیاحت نمود و بخانه خویش باز گشت تا از خستگی این مسافرت دور و دراز بیساید. اما حرص او بدانستن اسرار ویرا آسوده نگذاشت و باز برای سیاحت جهان وجود بر گردونه خود سوار شده بگردش گرد خاک پرداخت. من تصور می کنم در این مسافرت تازه بیش از همه جا به «رم» خواهد رفت تا پاپ و دربار روحانی ویرا از نزدیک مشاهده کند و در ضیافتی که پاپ در روز عید « پطر مقدس » میدهد حاضر باشد. (خارج می شود)

صحنه ششم

کاخ پاپ

فاستوس و مفیس تافلیس داخل می‌شوند

فاستوس - خوب، مفیس تافلیس. اینک که از شهر با عظمت «تریر» گذشته و کوههای سنگ سماق که گرداگرد آن شهر را گرفته‌اند تماشا کردیم و دریاچه‌های آنجا را که سپاه پادشاهان از آن نمی‌توانند بگذرند دیدیم و از آنجا به پاریس و از پاریس به ملتقای رودخانه «سن» و «رن» که کناره آنرا تا کستان‌های بارور پوشانده است گذشتیم و از آنجا به «ناپل» رفتیم و قبر «ویژول» ساحر معروف را که کوهستانی را بطول یک‌میل در یک شب سوراخ کرد دیدیم و از آنجا نیز گذشته به «ونیز» و «پادوا» رفتیم و معبد بزرگ آنجا را که قبه‌اش با معجز آسمان تماس دارد و از سنگهای رنگارنگ ساخته شده و گنبدش از طلاست مشاهده کردیم، بگو بدانم اینجا کجاست؟ آیا چنانکه خواسته بودم مرا به شهر رم آورده‌ای؟

مفیس تافلیس - بله این‌جا رم است و چون نمی‌خواستم بدون

تدارك مانده باشم عمارت خصوصي پاپ را براي توقف خودمان انتخاب کرده‌ام.

فاستوس - بسيار خوب. اميدوارم پاپ بيايد و بما خير مقدم بگويد.

مفيس تافليس - چرا بچه شده‌اي؟ ما او را وسيله تفريح خود قرار خواهيم داد. حالا براي اينكه از اوضاع اين شهر مطلع باشي بدان كه اين شهر روي هفت تپه كه قاعده و شالوده آنها يكي است بنا شده است. رودخانه «تبير» درست از ميان شهر مي گذرد و بر كناره پلي كه روي آن كشيده شده قلعه‌اي بسيار مستحکم ساخته شده است كه در داخل آن لوازم جنگ انبار شده و بشماره روزهاي سال توپهاي بزرگ مفرغي كار گذارده‌اند. ستونهاي بزرگي كه «ژول سزار» از افریقا آورده بود در همين قلعه است.

فاستوس - خوب، من بقلمروابليس ورودخانه «استيكس» و «اكرون» و «فلكتن» كه دور عالم اموات كشيده است سوگند ياد مي كنم كه خيلي ميل دارم شهر زيباي رم و اين بناهائي را كه مي گوي تماشا كنم. بيا برويم سياحت كنيم.

مفيس تافليس - نه، فاستوس، صبر كن. مي دانم خيلي ميل داري پاپ را تماشا كني و درضيافتي كه امروز براي مراسم روز مولود پطرمقدس ميدهد شركت داشته باشي. بنشين تا هيأت كاردینال هاو رهبانان كچل را ببيني كه با شكم پر بهمه بركت مي فرستند.

فاستوس - بسيار خوب، بدم نمي آيد كه با آنها سر بسر بگذارم و

از نادانی آنها تفریح کنم . افسونی بخوان که من ناپدید شوم و بدون اینکه کسی مرا ببیند هر کار که می‌خواهم بکنم .

هفیس تافلیس - (دستها را مانند ساحران تکان میدهد) بسیار خوب ، تو دیگر دیده نمی‌شوی .

(صدای شیور ، پاپ و کاردینال‌ها برای صرف غذا وارد می‌شوند و پشت سر آنها رهبانان وارد می‌شوند)

پاپ - جناب کاردینال ، قدری نزدیکتر بنشینید .

فاستوس - شیطان هم تورا خفه کند هم کاردینال را .

پاپ - این که بود ؟ بگردید ببینید که بود ؟

رهبانان - (اطراف را می‌گردند) اینجا کسی نیست جناب

قدوسی‌مآب .

پاپ - جناب کاردینال . از این غذا صرف کنید ، اسقف میلان

برای ما فرستاده است .

فاستوس - متشکرم جناب اجل . (بشقاب را بلند می‌کند)

پاپ - عجب این کیست که گوشت را از جلو من برداشت ؟ جناب

کاردینال ، از این صرف کنید که کاردینال دوفلورانس فرستاده است .

فاستوس - راست می‌فرمائید ، بخوریم ببینیم چه مزه میدهد .

(بشقاب را بلند می‌کند)

پاپ - عجب دوباره ؟ جناب کاردینال سلامتی جنابعالی . (جام را

بلند می‌کند)

فاستوس - سلامتی جناب قدوسی‌مآب . (جام را از دستش میرباید)

کاردینال - جناب قدوسی، بنظرم بعضی از ارواح از زندان دوزخ آزاد شده آمده‌اند از جنابعالی عفو گناهان خود را بخواهند.

پاپ - شاید همینطور باشد. آقایان راهبها، دعائی بخوانید که اضطراب این روح ساکت شود. جناب کاردینال مشغول شوید. (روی سینه علامت صلیب می‌کشند)

فاستوس - علامت صلیب چرا رسم می‌کنی؟ بتومی گویم این شوخیها را کنار بگذار.

(پاپ باز روی سینه علامت صلیب رسم می‌کند)

فاستوس - خوب، این بار دوم است خبرت دادم سومی پیدانکند. (پاپ باز صلیب می‌کشد و فاستوس بک سیلی بصورت او میزند و همه فرار می‌کنند)

فاستوس - مفییس تافلییس بیا برویم. حالا دیگر چه باید بکنیم؟
مفییس تافلییس - نمی‌دانم، حالا ترا بوسیله ناقوس و شمع و کتاب تکفیر خواهند کرد.

فاستوس - چطور؟ با شمع و کتاب و ناقوس؟ به، الان صدای نهنقی خر و نعره گوساله و خره گرازی را خواهی شنید. مگر امروز روز عید پطر مقدس نیست؟

(رهبانان دسته جمعی برای خواندن دعا وارد می‌شوند)

راهب اول - برادران دینی، بیائید و از روی قلب و اعتقاد بد تلاوت مشغول شویم:

لعنت بر هر که غذای جناب پاپ را از جلوش ربود. **بیشمار!**

لعنت بر هر که بصورت پاپ سیلی زد. **بیشمار!**

لعنت بر هر که مشتش بمغز برادر «ساندلو» کوفت. **بیشمار!**

لعنت بر هر که دعای ما را بر هم میزند. بیشمار!

لعنت بر هر که جام شراب جناب پاپ را از چنگش بدر برد. بیشمار!

لعنت خدا و اولیا بر او باد. بیشمار!

(فاستوس و مفیس تافلیس راهبها را کتک میزنند و آتش بازی در میان آنها پرت می‌کنند و خارج می‌شوند)

پیش خوان

پس از آنکه فاستوس همه جای دنیا را سیاحت کرد و جلال و ثروت دربار پادشاهان گیتی را دید به شهر خود برگشت. دوستان نزدیک او که از غیبت طولانی او متوحش شده بودند از دیدارش شادمان گشتند و دور او برای فهم رموز گیتی و اسرار علم نجوم گرد آمدند. فاستوس پرسشهای آنانرا جواب داد و همه را از دانش خویش به تعجب انداخت. اینک شهرت او همه جا رسیده و «شارل پنجم» او را به کاخ خود دعوت نموده و از او پذیرائی شایانی کرده است. کارهائی که فاستوس در دربار آن پادشاه کرد اینک برای العین مشاهده خواهیم نمود. (خارج می‌شود)

صحنه هفتم

قصر امپراطور

امپراطور و فاستوس و یکی از درباریان وارد می‌شوند

امپراطور - آقای دکتر فاستوس، گزارشهای عجیبی از هنر تو در فنون سحر بمن رسیده است. می‌گویند کاری که تو می‌توانی بکنی هیچ ساحری در دنیا توانائی آن را ندارد. می‌گویند یکی از ارواح با تو آشناست که هر چه بخواهی برایت انجام میدهد. بنا بر این خواهش من این است که شمه‌ای از هنر خودت را بما نشان بدهی تا چشم آنچه را گوش شنیده ببیند و تصدیق کند. من در اینجا بشرف تاج امپراطوری خودم سوگند یاد میکنم که هر کار بکنی از خطر مجازات ایمن خواهی بود.

یکنفر درباری - راستی خیلی هم بساحران شباهت دارد.

فاستوس - قربان، هرچند باید اعتراف کنم که در آنچه بعرض رسیده بسیار مبالغه کرده‌اند و کارهای من قابل توجه اعلیحضرت امپراطور نیست معذک از نظر خدمتگزاری و عشقی که به اعلیحضرت دارم حاضرم هرچه امر فرمایند اطاعت کنم.

امپراطور - پس هر چه می گویم گوش بده. گاهی که تنها در اطاق مطالعه نشسته‌ام فکرهای مختلفی راجع به نیاکان خودم در ذهن من بوجود می آید و عجب میکنم که چگونه توانستند این همه ثروت اندوخته کنند و این همه کشورها را تحت اطاعت خود در آورند و ما که جانشین آنها هستیم و آنها که بعد از ما می‌آیند هر گز نمی‌توانند آنهمه قدرت و شوکت که نیاکان ما پیدا کردند بدست آورند. در میان پادشاهان گذشته اسکندر کبیر از همه بزرگتر و مشهورتر بود و جهانگشایها و کارهای درخشان او مانند ستاره‌ای بر تارک انسانیت میدرخشد. هر وقت داستان اعمال او را می‌شنوم بسیار متأسف می‌شوم که چرانی شود این مرد بزرگ را بچشم دید. حالا اگر بمدد علم سحر بتوانی این جهانگشای بزرگ را از اعماق زمین که آرامگاه ابدی اوست با معشوقه طناز او در همان شکل و لباس که در مدت عمر داشتند درینجا حاضر کنی خواهش مرا برآورده‌ای و بمن فرصت داده‌ای که تا زنده‌ام زبانم به آفرین و تحسین تو باز باشد.

فاستوس - قربان بنده حاضرم که اوامر اعلیحضرت را تا آنجا که در حیز قدرت علم سحر و روحی باشد که در اختیار و تحت اراده من است انجام دهم.

درباری - عجب اینکه چیزی نیست!

فاستوس - اما اگر اجازه بفرمایند باید عرض کنم که در قدرت من نیست که این دو نفر را در قالب حقیقی خودشان در اینجا عرضه بدارم زیرا آن قالب مدتهاست پوسیده و خاك شده.

درباری - به، آقای دکتر با اعتراف بناتوانی خود اظهار لطف می‌فرمایند.

فاستوس - با وصف آن می‌توانم ارواح دیگری که با اسکندر و معشوقه او شبیه باشند با همان لباس و تشریفات که آنها در زندگی داشته‌اند در اینجا در جلو اعلیحضرت حاضر کنم و شک ندارم که دیدن آنها موجب رضایت خاطر اعلیحضرت خواهد بود.

امپراطور - بسیار خوب آقای استاد، آنها را همین حالا حاضر کن.
درباری - می‌شنوی آقای دکتر، اسکندر کبیر و معشوقه‌اش را بیاور جلو امپراطور!

فاستوس - چطور مگر؟

درباری - به ایمانم قسم که حاضر کردن ارواح همانقدر راست است که بگویند ربه النوع «دیانا» مرا به گوزنی مبدل کرده است.
فاستوس - توبه گوزن مبدل نشده‌ای ولی در هنگام مرگ «اکتون» که دیانا او را گوزن کرده بود شاخه‌هایش را بتو بخشیدند.
 (مفیس تافلیس خارج می‌شود)

درباری - دروغ است و من نمی‌خواهم وقتی توشروع بشعبده بازی میکنی اینجا باشم. (خارج می‌شود)

فاستوس - بسیار خوب برای این بی‌ادبی که کرده‌ای خدمت خواهم رسید. قربان اسکندر و معشوقه‌اش حاضرند ولی توجه اعلیحضرت را باین نکته جلب میکنم که در هنگام حضور اسکندر و معشوقه‌اش نباید از آنها پرسشی بشود و تنها می‌توان آنها را تماشا کرد و هیچ‌گونه سخنی بر لب نیاورد.

(مفیس تافلیس و اسکندر و معشوقه‌اش وارد می‌شوند)

امپراطور - آقای دکتر، شنیده‌ام که این زن وقتی زنده بود روی

گردنش خال سیاهی داشت. چطور می‌شزد فهمید که این مطلب راست است یا نه؟

فاستوس - قربان جلو بروید و ملاحظه فرمائید.

(امپراطور جلو رفته گردن زن را معاینه می‌کند. پس از آن اسکندر و معشوقه‌اش خارج می‌شوند)

امپراطور - عجب، اینها روح نبودند بلکه جسم داشتند و قطعاً بدن آنها همان بدن اسکندر و معشوقه او بود.

فاستوس - اگر اعلیحضرت اجازه فرمایند کسی برود و آن درباری را که در حضور اعلیحضرت خوشمزگی می‌کرد احضار کند.

امپراطور - آهای، یکی برود بیاوردش.

(درباری وارد می‌شود در حالیکه دو شاخ روی سرش پیداست)

درباری - (به فاستوس) ای موذی لعنتی، ای سگ درنده، ای بی‌پدرو

مادر چطور جسارت میکنی به مردم محترم بی ادبی کنی؟ نازجیب می‌گویم این شاخها را از روی سر من بردار!

فاستوس - چرا عجله می‌فرمائید، تعجیلی در کار نیست. خوب

یادت میاید موقعی که با اعلیحضرت حرف می‌زدم چطور میان حرف من میدویدی. این تلافی آن شیرین‌زبانیها!

امپراطور - آقای دکتر خواهش میکنم آزادش کنید کفاره

تقصیرات خودش را باندازه کافی داد

فاستوس - قربان این عمل نه برای آن بی ادبی بود که در حضور

اعلیحضرت به بنده کرد بلکه می‌خواستم وسیله تفریح خاطر مبارک را فراهم کرده باشم و چون این خدمت انجام یافته است او را از زحمت

این شاخها آزاد میکنم. اما شما هم دیگر فراموش نکنید که نباید از مردم دانشمند بدگفت. خوب قربان، چون خدمت بنده تمام شده استدعا میکنم اجازه مرخصی مرحمت فرمائید.

امپراطور - روز بخیر آقای دکتر اما پیش از آنکه مرخص شوی از من انعامی بخواه. (امپراطور خارج می شود)

فاستوس - زمان بدون هیچ درنگی آهسته آهسته می گذرد، ایام زندگی من نیز بی پایان نزدیک می شود ورشته حیاتم را کوتاه می کند. باید بحساب روزهایی که از زندگی من باقی است رسید. پس باید بعجله به شهرورتامبورگ برگردیم.
(واگنر وارد می شود)

فاستوس - ها واگنر چه می گوئی، چه خبر است؟
واگنر - آقا دوک ونهولت با نهایت اشتیاق تقاضای ملاقات شما را دارد.

فاستوس - دوک ونهولت مرد محترمی است که نباید هنر خودم را از او مضایقه کنم. بیا مفیس تاقلیس برویم بینمش
(خارج می شود)

صحنه هشتم

تصر دوک و نهولت ، دوک و دوشس و فاستوس. مفیس تافلیس و ملازمان
دوک. - دکتر ، باور کنید که این تفریحاتی که فراهم کردید
فوق العاده مایه مسرت بود.

فاستوس - جناب لرد. من هم از اینکه توانسته ام خدمتی کرده
باشم مسرورم. اما شما مادام (خطاب به دوشس) مثل اینست که از این
تفریحات خوشتان نیامده ، شنیده ام که زنان همیشه هوس تنقلات دارند.
بفرمائید ببینم چه میل دارید تا برایتان حاضر کنم؟

دوشس - متشکرم آقای دکتر، می بینم که پیاس ادب می خواهید
وسيله خشنودی مرا فراهم کنید. من هم از شما چیزی را که بسیار آرزوی
آنرا دارم پنهان نمی کنم. اگر حالا تابستان بود و زمستان و یخ بندان
نبود هیچ چیزی را بیش از یک خوشه انگور دوست نداشتم.

فاستوس - مادام این که حاجت مهمی نیست (در کناری به مفیس -
تافلیس) زود برو. (مفیس تافلیس خارج می شود) اگر چیز مهم تری هم می خواستید
برای انجام میل شما آنرا فراهم می کردم.

(مفسر تافلیس با خوشه انگور وارد می‌شود ، فاستوس انگور را بدون اینکه دیگران ببینند از او می‌گیرد)

فاستوس - انگور حاضر است مادام . خواهش کردم میل بفرمائید ببینید چطور است .

دوک - باور کنید که این هنر بیش از سایر کارهای شما مرا به تعجب انداخته است زیرا حالا زمستان است و ما در وسط یخ‌بندان هستیم . این انگورها را از کجا بدست آوردید ؟

فاستوس - جناب اجل ، سال بر روی دونیم کره شمالی و جنوبی قسمت می‌شود و وقتی اینجا زمستان است در تقاطعی که در نیمکره دیگر واقع هستند مثل هندوستان و کشورهای خاور دور تابستان است . من بوسیله روحی که در اختیار خود دارم این انگور را از آن کشورها بدست آوردم . بفرمائید ببینم مادام مزه انگورها چطور بود ؟

دوشس - من تا کنون انگوری باین شربنی و شادابی نچشیده بودم .

فاستوس - متشکرم مادام . (پرده می‌افتد)

صحنه نهم کتابخانه فاستوس

رعد و برق در بیرون . فاستوس و مفیس تافلیس از یک در صحنه وارد و از در دیگر خارج می‌شوند و پس از آن واگنر داخل می‌شود
واگنر - بنظرم زمان مرگ مخدوم من فرا رسیده است زیرا تمام دارائی خویش را بمن بخشیده است.

اما اگر چیزی بمردن وی باقی نمانده بود چرا با دانشجویان بخوشگذرانی پرداخته و آنها را بشام دعوت کرده و این همه غذاهای گوناگون که من درعمرم ندیده‌ام برای آنها فراهم ساخته است. آها، تصور میکنم شام تمام شده باشد.

(فاستوس با سه نفر دانشجو داخل می‌شوند و مفیس تافلیس در انتهای صحنه پدیدار می‌گردد)

دانشجوی اول - استاد محترم . پس از مذاکراتی که در باب زیباترین زنان گیتی داشتیم مابین خودمان باین نتیجه رسیده‌ایم که «هلن» یونانی از تمام زنان روزگار دلرباتر و جمیل‌تر بوده است. بنا براین اگر آن استاد محترم بر ما منت بگذارد و وسیله‌ای فراهم

کند که ما این زن بی نظیر را که در زیبایی یگانه آفاق بوده است
بچشم ببینیم بر مراتب ارادت ما نسبت به استاد افزوده خواهد شد.

فاستوس - آقایان. چون میدانم در دوستی شما شائبه‌ای نیست و
رسم من هرگز این نبوده است که تقاضای معقول دوستان نیک اندیش را
رد کنم برای شما آن زن بی نظیر و مانند را بدون آن همه تشریفات
که برای زنان بزرگ مقرر است یعنی با همان سادگی و وضعی که
در هنگام دیدار معشوق خویش « پاریس » داشت برای شما حاضر
خواهم کرد. اما خاموش باشید و کلمه‌ای بر زبان نیاورید زیرا در سخن
آفت هاست.

(آهنگ موسیقی شنیده می‌شود و هلن در یک طرف صحنه ظاهر شده و آرام آرام
از روی صحنه گذشته از در دیگر خارج می‌شود)

دانشجوی دوم - زبان من در بیان زیبایی این زن که مایه
تحسین و اعجاب صاحب نظران جهان بود قاصر است.

دانشجوی سوم - با این جمال و طراوت عجیبی نیست که یونانیان
مدت ده سال با آنانکه وی را از یونان ربودند و دامن عفت وی را
لکه‌دار ساختند بجنگ پردازند و برای این طراوت و جمال ملکوتی
که ستایش و توصیفش از توانائی آدمیان بیرون است سیل خون
راه اندازند.

دانشجوی اول - اینک که شاهکار طبیعت و مظهر کمال
زیبائی را دیدیم (یک نفر پیرمرد در طرف راست صحنه ظاهر می‌شود) باید مرخص
شویم و از این لطفی که استاد درباره ما فرمود از وی سپاسگزاری
کنیم.

فاستوس - روز بشما خوش آقایان: سلامت باشید. (دانشجویان و واگنر خارج می‌شوند)

پیر مرد - فاستوس، ایکاش می‌توانستیم تو را از این راهی که در پیش گرفته‌ای و این طرز زندگی که برای خویش انتخاب کرده‌ای برگردانم و براهی هدایتت کنم که تو را بسعادت و آسایش جاویدی و ابدی برساند. چرا قلبت پاره نمی‌شود؟ خونی که در رگهای تو جاریست فوران نمی‌کند و بااشک دیدگان درهم نمی‌آمیزد و از این پلیدی و فسادی که بعد اعلای خویش رسیده و عفونت آن روح بشر را متأذی ساخته توبه نمی‌کنی و پشیمان نمی‌شوی؟ بدان که جز رحم خداوندی چاره کار ترا نمی‌کند و گناهان تو جز بمدد خون نجات دهنده، پاک نخواهد شد.

فاستوس - کجائی فاستوس؟ بدبخت چه کرده‌ای؟ تو بلعنت خداوندی دجاری! بدبخت پس از همه چیز مایوس باش و بمیر! صدای غرش سهمناک دوزخ بلند است و در میان آن خروش صدائی می‌گوید «فاستوس بیا زمانت رسیده است.» بسیار خوب، فاستوس آمد و دین خودش را ادا کرد!

(مفیس تافلیس خنجری بار میدهد)

پیر مرد - صبر کن فاستوس، در این عمل یأس آمیز عجله نداشته باش! می‌بینم فرشته‌ای بالای سر تو پرواز می‌کند و جامی هم از سلسبیل ایزدی در دست گرفته و می‌خواهد آن را در گلوی خشک تو بچکاند. پس از خداوند استدعای رحم کن و مایوس مباش!

فاستوس - بله رفیق خوب من، احساس میکنم که سخن تو روح

پریشان مرا تسلی می‌بخشد. چند دقیقه مرا تنها بگذار تا گناہانی را که کرده‌ام بیاد بیاورم.

پیرمرد - میروم فاستوس، اما دلم ناراحت است زیرا می‌ترسم روح نوید تو بهیچ وسیله از تباہی خلاص نشود. (خارج می‌شود)

فاستوس - فاستوس بدبخت، حالا کو رحم خداوند؟ من توبه میکنم اما مایوسم، دوزخ بایزدان برای قبضه کردن روح من در کشاکش است. چه کنم که از چنگال مرگ بگریزم؟

مفیس تافلیس - ای خائن فرومایه، من روح ترا توقیف میکنم زیرا به ارباب من نافرمانی کرده‌ای، بیا پشیمان شو!

فاستوس - من از رنجاندن ابلیس توبه میکنم. دوست عزیزم، از ارباب خود استدعا کن گستاخی مرا عفو کند. بیا با این خون خودم پیمان سابق خود را باز مؤکد میکنم.

مفیس تافلیس - پس با دل مطمئن این کار را انجام ده و تأخیر مکن مبادا مسامحه برای تو خطرهای بزرگتری پیش بیاورد.

فاستوس - رفیق، اگر می‌خواهی کسی را مجازات کنی آن پیرمرد پر حرف و مزور را شکنجه ده که می‌خواست مرا از شیطان دور کند. بیا او را با بزرگترین عذابی که در دوزخ است عقوبت کن!

مفیس تافلیس - ایمان او قوی است و من نمی‌توانم به روح او دست پیدا کنم، اما سعی میکنم جسمش را که قابلیت ندارد اگر بشود دچار عذاب کنیم.

فاستوس - ای خدمتکار واقعی شیطان، یک توقع از تو دارم و آن اینست که خواهش دل مرا برآوری. اگر این هلن یونانی را که

پیش من احضار کردی برای من بیاوری میدانم کامجوئی از او مرا از تمام خیالات مخالف ابلیس که نزدیک بود عهد خودم را با او بشکنم از میان خواهد برد.

هفیس تافلیس - فاستوس این خواهش و هرچه باز بخواهی در یک چشم بهم زدن انجام می گیرد.

(هلن وارد می شود)

فاستوس - این همان عذاریست که بخاطر آن هزارها کشتی برای نبرد به آب افتاد و شهر «تروا» را به آتش کشید؟ هلن نازنین، یک بوسه بمن بده تا زندگی جاودان پیدا کنم. (او را می بوسد) نگاه کنید این روح من است که از بدن من خارج شده و بلبان او پیوست. بیا هلن بیا عزیزم جان مرا بمن پس بده. اما جای من در همان کنج لبان تو است زیر آنجا بهشت جاوید است. و جاهای دیگر خارستانی پیش نیست.

(پیرمرد وارد می شود)

من پاریس خواهم شد و در راه عشق تو بجای آتش زدن شهر تروا ورتامبورگ را طعمه حریق خواهم کرد. من برای تو با «منلاس» شوهر تو جنگ میکنم و نشان ترا بر تارک ابلق خود نصب خواهم نمود. من پاشنه پای «آشیل» دلاور روئین تن یونانی را زخمی خواهم نمود تا از رنج آن بمیرد. اوه، تو از نسیم معطر شامگاهی فرح انگیزتری و از هزاران ستاره آسمان در جمال گرو میبری! تو از مشتری که با آن همه ناز و طنازی در جلویی چاره «سمهله» ظاهر شد زیباتری، و از خسرو سیارگان که بشوخ طبعی خود را در آغوش «ارتوزا» انداخت دلربائیت پیش است و جز تو کسی معشوقه من نخواهد بود. (خارج می شوند)

پیرهرد - لعنت خداوند بر تو ای فاستوس ای بدبخت بیچاره که
 روح از لطف خداوندی محروم است و از برابر پیشگاه الهی فرار می کند.
 (شیاطین وارد می شوند)

ابلیس می خواهد با غرور خود مرا آزمایش کند اما در آتشی
 که او فراهم خواهد ساخت من ایمان خودم را در بوتۀ امتحان می گذارم
 تا ببیند که آتش مهیب تباه کننده آن مقهور ایمان است.

(با شیاطین روبرو می شود و آنها از مقابل او می گریزند)

غولهای جاه طلب! نگاه کنید چطور آسمان از فرار شما می خندد و
 بشما بدیده حقارت می نگرد. ای دوزخیان، بهمان جهنم برگردید
 که من پیش خدای خودم پرواز خواهم کرد. (خارج می شود)

صفحه دهم کتابخانه فاستوس

فاستوس با دانشجویان

فاستوس - آها ، آقایان چه می‌خواستید؟

دانشجوی اول - شما را چه می‌شود؟

فاستوس - ای دوست دیرین که روزگاری بامن بسر میبردی اگر همان زندگی با ترا دنبال می‌کردم حالا زندگی آرامی داشتم ولی حالا باید تا جهان جهان است فنا شوم (با وحشت) نگاه، کن ، آمد دارد میاید!

دانشجوی اول - فاستوس چه می‌گویند؟ کی آمد؟

دانشجوی سوم - بنظرم از بس تنها مانده مریض شده باشد .

دانشجوی اول - اگر اینطور باشد برویم طبیعی بیاوریم که

علاجش کند. این امتلائی بیش نیست . نترسید ، چیزی نیست .

فاستوس - این امتلاء امتلائی روح از گناه است که جسم و جان

مرا رنجور ساخته .

دانشجوی دوم - اما فاستوس هنوز وقت باقی است. بخداوند توجه کن! میدانی رحم ایزدی پایانی ندارد.

فاستوس - اما گناه من قابل عفو نیست. ماری که «حوا» را فریفت مشمول رحم خداوندی می تواند بشود؟ ولی من از او هم بدترم. آقایان حرفم را با اندیشه گوش بدهید و از آنچه می گویم برخوردار شوید! قلب من وقتی بیاد می آورد که سی سال من به تحصیل دانش مشغول بودم می لرزد و می طپد ولی راضی دارم هرگز دانشگاه ورتامبورگ را ندیده و ابداً کتاب نخوانده بودم. کارهای عجیبی که من کرده ام همه شهرهای آلمان شاهدند و در تمام دنیا معروف است، اما در نتیجه همان کارها من هم ایمان را از دست دادم هم دنیا را، نه، بلکه آسمان و آستانه خداوند که کانون مبرات و نعمت هاست از دستم رفت و باید تا ابد در دوزخ زندانی باشم. بله در دوزخ آن هم تا ابد، دوستان من میدانید در این حبس مؤبد چه بسر من خواهد آمد؟

دانشجوی سوم - فاستوس باز خدا را بخوان!

فاستوس - خدا؟ خدائی که باو ناسزا گفتم و بر خود خشمگین ساختم؟ ای کاش می توانستم گریه کنم. اما شیطان چشمه چشم مرا خشکانیده. ای خون من فواره بزن و بجای اشک از دیدگان سرازیر شو! بله جان و روح من در دست اوست، آه زبانه را بند آورده! می خواهم دستها را برای تضرع بخداوند بلند کنم اما ببینید آنها را گرفته نمی گذارد بلند کنم. نمی گذارد...!

همه دانشجویان - کی؟ فاستوس!

فاستوس - ابلیس و مفسس تافلیس. آقایان من روح خودم را در عوض اسرار سحر بآنها بخشیده ام.

همه دانشجویان - خدا نکند !

فاستوس - بله خدا نمی‌خواست اینطور بشود. اما فاستوس بر خلاف میل خداوند رفتار کرد. برای بیست و چهار سال لدات ناپایدار دنیا آسایش جاوید و رحمت الهی را از دست داد. من مصالحه‌نازه‌ای باخون خودم نوشتم و بآنها تسلیم کردم. مدت آن حال منقضی شده و وقت آن رسیده است که بیایند مرا ببرند!

دانشجوی اول - چرا زودتر بما نگفتی تا از کسانی که پدر گاه خدا راه دارند خواهش می‌کردیم برای تو طلب آموزش و بخشایش بکنند؟

فاستوس - چندین بار باین عزم بودم ولی شیطان تهدید می‌کرد که اگر اسم خدا را بر زبان بیاورم قطعه قطعه‌ام بکند و اگر بفرمان خداوندی گوش دهم فوراً تن و جانم را بدوزخ ببرد. حالا هم که دیر است. آقایان خواهش میکنم از اینجا دور شوید مبادا شما هم با من بسوزید!

دانشجوی سوم - چه بکنیم که فاستوس را نجات بدهیم؟
فاستوس - در باب من فکر نکنید. بروید و خودتان را نجات بدهید.
دانشجوی سوم - خدا بمن قوت خواهد داد. من پهلوی فاستوس میمانم.

دانشجوی اول - رفیق خدا را گول نزن، بیا برویم در اطاق دیگر برای فاستوس دعا بخوانیم.
فاستوس - بله بروید دعا کنید و اگر صدائی از این اطاق شنیدید تکان نخورید زیرا چیزی مرا نمی‌تواند نجات بدهد.

دانشجوی دوم - ما دعا می کنیم تا خداوند بتو رحم کند .
 فاستوس - شب بخیر آقایان اگر تا صبح زنده ماندم بدیدار
 شما خواهم آمد . اگر نیامدم بدانید فاستوس بدوزخ رفته است !

دانشجویان - خدا حافظ . (خارج می شوند)

(ساعت زنگ یازده را میزند)

فاستوس - آه ای فاستوس ، اینک بیش از یک ساعت از زندگانی
 تو باقی نیست ؛ و از آن پس تا پایان جهان ملعون خواهی بود ! ای
 ستارگان آسمان که همه در جنبش و تکاپوئید . دمی از حرکت باز ایستید
 تا مگر زمان معدوم گردد و نیمه شب هرگز فرا نرسد . ای دیده
 درخشان و زیبای طبیعت ، بار دیگر از خاور بدرخش و جهان تاریک را
 روشنی بخشیده روزی دراز و شب ناشدنی بساز ، یا این آخرین ساعت را
 درازی سال ، ماه ، هفته ، یا اقلایک روز تمام عطا کن تا مگر فاستوس
 بتواند توبه کرده روح خویش از عذاب مؤبد برهاند .

ای اسبان چالاک که گردونه شب را بر فراز آسمان می کشید ،
 آرامتر گام بردارید !

اما ستارگان حرکت می کنند زمان بسرعت می گذرد و شیطان
 خواهد آمد و آنچه بر من مقدر است انجام پذیر خواهد بود .

آه من بطرف خدای خویش خواهم پرید و بدرگاه وی پناه
 خواهم برد ! چه کسی مرا از این پرش مانع گشته بزمین فرود تواند
 آورد ؟ نگاه کن ، در فضای آسمان خون عیسی بن مریم پاشیده و بصورت
 کهکشان درآمد است . یک قطره از این خون حتی نیم قطره از آن
 روح مرا آسایش جاویدان خواهد بخشید !

ای عیسی مسیح! .. آه دل من را بجرم اینکه نام وی را بر زبان آورده‌ام نشکافید! با این همه باز وی را خواهم خواند! ای شیطان از من در گذر و مرا ببخش!

این سیر بکجا رسید؟ نگاه کن، خداوند دست قدرت خویش را دراز کرده و پیشانی از خشمم پرچین ساخته است. ای کوهها و اتلال بلند و مطبر! بر من مروت کرده بر سر من فرود آید و مرا پنهان کنید تا غضب خداوندی بمن امابت نکند!

نه نه، بهتر آنست که خویشتم را از فراز این کوهها پرتاب کنم. پس ای زمین بشکاف و مرا فرو بر! افسوس که زمین بمن پناه نمیدهد! شما ای اختران آسمان که هنگام ولادت من بطالع و بخت من حکم روائی داشته و در سعادت و نکت آسمان مؤثرید، اینک مرا مانند غباری رقیق بطرف خویشتم کشانیده و در ابرهای پرپشتی که بر فراز آن کوهسار انبوه گشته محو سازید تا آن دم که نفس گرم شما ابرها را متلاشی می کند اعضاء و جوارح من باطراف پراکنده گشته روح من برای صعود باسماں سبکبار و آزاد باشد.

(ساعت یازده و نیم را میزند)

نیم ساعت بر من گذشت، دمی نمی گذرد که همه این زمان باقی سپری خواهد گشت، خداوند! اگر به روح من رحم نمی کنی بحرمت فرزندم مریم که خون وی شفیع ماست برای کیفر من عاقبتی مقرر فرما و نهایتی ببخش! فاستوس را هزار سال بلکه یکصد هزار سال در دوزخ عذاب کن ولی در پایان روح وی را بخشش عطا فرمای! آه که کیفر ارواح خبیثه را پایانی نیست! ای فاستوس تو چرا مخلوقی بدون روح خلق

نشدی یا اگر به تو روح دادند چرا آنرا فنا ناپذیر ساختند؟ اگر عقیده تناسخ فیثاغورث راست باشد پس این روح باید از من دور گشته و من ب حیوان درنده‌ای تبدیل یابم. خوشا بحال درندگان، زیرا وقتی مردند روحشان در عناصر طبیعت حل می‌شود ولی روح من باید زنده و جاوید مانده و در دوزخ معذب باشد. نفرین به پدر و مادری که مرا بجهان حیات آوردند! نه فاستوس، اگر باید بکسی نفرین کنی بخودت نفرین کن! به شیطان لعنت کن که ترا از مسرات بهشت محروم کرده است!
(ساعت ۱۲ ضربه میزند)

بشنو... این صدای زنگ نیمه شب است که بگوش تو میرسد
ای تن چالاک باش و خودرا در میان ذرات هوا متلاشی ساز تا شیطان
تواند ترا بدوزخ بکشاند!

ای بی‌هنر زمانه مرا نیک درنورد

وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای

(رعد و برق)

ای روح من بقطرات خردآب مبدل گشته و خودرا در اقیانوس
نهان ساز تا هرچه ترا بجویند کمتر بیابند! (شیطانها وارد می‌شوند) ای
خدا، این مار و افعی‌ها چرا آنقدر مهیب هستند؟ بگذارید نفس بکشم!
دوزخ دهن باز نکن، شیطان نیا، من کتابهای خودم را می‌سوزانم! اوه
مفیس تافلیس! (شیاطین کشان کشان او را میرند)

پیش خوان

نهالی که ممکن بود روزی درخت تنومندی بشود قطع شد. گل‌های
دانش و ذوق که روزی در مغز این مرد دانشمند روئیده بود همه پاك

سوخت و فاستوس از میان رفت . خردمندان باید از تباهی او سرمشق بگیرند و سر در پی کشف اسراری که رخصت افشای آن نیست نگذارند و راز آفرینش را همراه با شکفتی بنگرند زیرا هوش دانشمندان گاهی آنها را اغوامی کند که بیش از آنچه خداوند مقرر داشته است در رازهای جهان حیات کنجکاو شوند . (خارج می شود)

شرح کلمات دشوار

- صفحة ۲۶ سطر ۱ ترازیمین. نام میدان جنگی است که در آن در سال ۲۱۷ پیش از میلاد «هانیبال» سردار کارتاژی رومیان را شکست داد.
- صفحة ۲۶ سطر ۱۱ رودس. شهری است در ایالت ساکس آلتن بورگ آلمان که امروز بنام «ردا» معروف است.
- صفحة ۲۶ سطر ۱۲ ورتامبورگ. دانشگاه ورتامبورگ در سال ۱۵۰۲ میلادی تأسیس یافت و از این دانشگاه «لوتر» مصلح معروف مذهبی برخلاف پاپها قیام کرد.
- صفحة ۲۷ سطر ۱۵ جالینوس. منظور گالن پزشک معروف رومی است که در دوران امپراطوری «هادریان» میزیسته است.
- صفحة ۲۸ سطر ۱۶ ژوسعیفین. امپراطور روم است که از سال ۴۸۳ تا ۵۶۶ میلادی میزیسته و قوانین روم را مدون ساخته است.
- صفحة ۲۹ سطر ۴ انجیل ژرم. ترجمه‌ای است که در قرن چهارم میلادی بزبان لاتین شده است.
- صفحة ۳۰ سطر ۱۹ هندوستان. منظور هند غربی یعنی امریکاست.
- صفحة ۳۲ سطر ۷ موزاوس. نام یکی از ارباب انواع رومی است. وی پسر «ژویپتر» رب الارباب بود و در عالم دیگر برانجمن ادبی شاعران ریاست داشت.
- صفحة ۳۲ سطر ۸ آگریا. هنریچ کرنلیوس آگریا. طبیعی دان معروف آلمان.

- صفحه ۴۳ سطر ۴۱ فیلیپ . فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا . (۱۵۹۸-۱۵۲۷ میلادی)
- صفحه ۴۴ سطر ۹ کهنه معبد دلف . کاهنان معبد بزرگ «آپولون» که یونانیان او را خدای آفتاب میدانستند .
- صفحه ۴۴ سطر ۱۹ راجریکون . (۱۲۹۴-۱۲۱۴) یکی از فلاسفه و طبیعی دانان مشهور دانشگاه آکسفورد است که بدانشتن علم سحر و نجوم نیز مشهور بود .
- صفحه ۴۴ سطر ۱۹ البرنوس ماسنوس . یکی از فلاسفه و طبیعی دانان شهیر آلمان .
- صفحه ۴۸ سطر ۱۵ وجود سه گانه . منظور زمین ، دریا و آسمان است که می گفتند زیر قلمرو یهوه است .
- صفحه ۴۹ سطر ۱ بلزی بوب . در اساطیر فیلیستین ها رب النوع مگس و حشرات بود و بعد ها لقب پادشاه خاور را که از عناوین ابلیس بود به وی اختصاص دادند .
- صفحه ۴۹ سطر ۴ دماگورگون . یکی از خدایان خاور است .
- صفحه ۴۴ سطر ۱۴ کوهی که افریقا را از اروپا جدا میکند . مقصود صخره جبل الطارق و کوههای اطلس است .
- صفحه ۴۴ سطر ۱۰ بندر آمدن . از بنادر پر ثروت آلمان بود .
- صفحه ۵۴ سطر ۱۵ شاعر کور یونانی . تمام شعرای بزرگ یونان به کوری مشهور بودند و هومر نیز کور بود .
- صفحه ۵۴ سطر ۱۷ اوی ن . زن رسمی پاریس شاهزاده تریائی بود . پاریس وی را ترک کرد و به یونان رفت و هلن یونانی را از چنگ شوهرش ربود و بر سر وی جنگ معروف ترای که مدت ده سال بطول انجامید و بسوختن شهر ترای منجر گشت ، در گرفت . خدایان پیشگوئی کرده بودند که اگر پاریس در جنگ زخمه دار شود تنها اوی ن میتواند وی را درمان کند . اما اوی ن برای اینکه از پاریس انتقام بگیرد از درمان وی سر باز زد و پاریس در اثر زخمی که به وی رسیده بود هلاک شد و اوی ن نیز از غصه مرد .

- صفحة ۵۴ سطر ۱۸ تب . شهر تب .
- صفحة ۶۰ سطر ۵ قریر . شهری است در کنار رود موزل که امروزه «ترو» معروف است .
- صفحة ۶۶ سطر ۱۱ معشوقه حناز . منظور یا «تائیس» معشوقه اسکندر است که در ایران همراه وی بود و یا «روشنک» دختر داریوش است که زن رسمی اوست .
- صفحة ۷۴ سطر ۱۵ هلن . زن «منلاس» یکی از پادشاهان یونان است که پاریس پسر «پریام» پادشاه ترای یا تروا وی را ربود و بر سر وی جنگ بزرگ ترای در گرفت .
- صفحة ۷۶ سطر ۱۷ آشیل . آشیل یا آخیلس یکی از دلاوران یونان است که مادرش «ته تیس» از ربه النوعها بود . در اساطیر یونانی مذکور است که وقتی مادرش وی را در رودخانه اسپتکس شست و شو میکرد برای اینکه کودک در رود غرق نشود پاشنه پای وی را محکم گرفته بود و چون خاصیت آب این رودخانه چنان بود که هر که در آن آب تنی کند روین تن میشود هیچ حربه‌ای به بدن آشیل جز به پاشنه وی کارگر نبود و عاقبت آشیل در اثر تیری که پاریس به پاشنه پای وی زد کشته شد .
- صفحة ۷۶ سطر ۲۰ سمهله . طبق روایات کهن یونانی سمهله دختر «کادموس» و «هرمیون» از مردم شهر تب بود که خدای خدایان به وی دل باخت . «هرا» زوجه خدای خدایان بر این زن حسد برد و بشکل دایه سمهله پیش وی حاضر شده وی را وادار ساخت که از خدای خدایان بخواهد که وقتی پیش وی می‌آید با همان جلال و جبروتی که پیش زوجه خویش میرود حاضر شود . خدای خدایان این تقاضا را پذیرفت بارعدو برق و طوفان که موکب وی را تشکیل میدادند ، بسراغ سمهله رفت و وی در اثر مصادمه با برق هلاک گردید .

صفحة ۷۶ سطر ۲۱ ارتوزا . ارتوزا یکی از پریان جزیره سیسیل بود که
«الفه اوس» رب النوع رودخانه‌ها عاشق وی گشت و خدای
خدایان هر دو را بشکل دوجوی آب درآورد که هر یک
پراهی بروند تا عاقبت در دریا بیکدیگر برسند.

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه ادبیات خارجی

نام کتاب	اثر	ترجمه
۱ - ویلهلم تل	شیلر	محمد علی جمالزاده
۲ - تریستان و ایزوت	ژوزف بدیه	دکتر پرویز خالری
۳ - پدران و پسران	تئیف	دکتر مهری آهی
۴ - باباگوریو	ک	ادوارد ژوزف
۵ - ایلید	همر	سعید قیسی
۶ - اگمنت	گونه	دکتر هوشیار
۷ - تراژدی قیصر	شکسپیر	فرانسیس شادمان
۸ - مانده‌های زمینی	آندره ژید	دکتر سیروس ذکاء
۹ - ادیپوس و دو نمایشنامه دیگر	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۰ - شوهر دلخواه	اسکار ایلد	پرویز مرزبان
۱۱ - اشعار منتخب	ویکتور هوگو	نصرالله فلسفی
۱۲ - الکترا	سوفوکل	محمد سعیدی
۱۳ - گرسنه	کنوت هامسون	دکتر غلامعلی سیار
۱۴ - بیست دانه	پیراندلو	دکتر زهرا خالری
۱۵ - دون کارلو	شیلر	محمد علی جمالزاده
۱۶ - چرم ساغری	بالزاک	م. ا. به آذین
۱۷ - سرخ و سیاه	استاندال	عظمی قیسی
۱۸ - سفرنامه گالیور	سویفت	منوچهر امیری
۱۹ - قهرمان عصر ما	لرمانتف	دکتر مهری آهی
۲۰ - راهزنان و توطئه فیسکو	شیلر	ابوالحسن میکده
۲۱ - شاهزاده خانم بابل	ولتر	مهندس لاصح لاطق
۲۲ - سالومه	اسکار وایلد	محمد سعیدی
۲۳ - زن سی ساله	بالزاک	ادوارد ژوزف
۲۴ - حیات مردان نامی (جلد اول)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۲۵ - داستانهای ارمنی	از چهار نویسنده	هایک کاراکاش
۲۶ - خسیس	مولیر	محمد علی جمالزاده
۲۷ - غرور و تعصب	جین آستن	دکتر شمس الملوك مصاحب

۲۸ - منتخب فرهنگ فلسفی	ولتر	نصرالله فلسفی
۲۹ - حیات مردان نامی (جلد دوم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۰ - اودیسه	همر	سعید قیسی
۳۱ - هملت	شکسپیر	مسعود فرزاد
۳۳ - حیات مردان نامی (جلد سوم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۴ - موناوانا و دو نمایشنامه دیگر	مترلینگ	بدری وزیری و حسینعلی ملاح
۳۴ - حیات مردان نامی (جلد چهارم)	پلوتارک	مهندس رضا مشایخی
۳۵ - چهار نمایشنامه	اوری پید	محمد سعیدی
۳۶ - خانه عروسک و اشباح	ایسن	دکتر مهدی فروغ
۳۷ - لیر شاه	شکسپیر	جواد پیمان
۳۸ - گرگ بیابان	هرمان هسه	کیکاوش جهاننداری
۳۹ - قربانی	راییندرانات تاگور فریدون سرکالی	
۴۰ - دشمن ملت	ایسن	محمد علی جمال زاده
۴۱ - گاندید یا خوشبختی	ولتر	جهانگیر افکاری
۴۲ - ظلم	والتر اسکات	حین دره باغی

مجموعه آثار فلسفی

۱ - پنج رساله	افلاطون	دکتر محمود صنایع
۲ - زنده بیدار	ابن طفیل	بدیع الزمان فروزاهر
۳ - عیش پیری و راز دوستی	سیسرون	محمد حجابی
۴ - جمهور	افلاطون	فواد روحانی
۵ - چهار رساله	افلاطون	دکتر محمود صنایع
۶ - مکالمات	کنفوسیوس	کاظم زاده ایرانشهر
۷ - فن شعر	ارسطو	دکتر عبدالحین زرین کوب
۸ - رساله درباره آزادی	استوارت میل	جواد شیخ الاسلامی

مجموعه متون فارسی

۱ - دیوان انوری (جلد اول)	باهتمام مدرس رضوی
۲ - تاریخ یزد	جعفر بن محمد جعفری
۳ - جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل الله
۴ - داراب نامه	محمد یغنی
۵ - دیوان انوری (جلد دوم)	مدرس رضوی
۶ - قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری

Copyright 1980, by B. T. N. K.
Printed in Kavian Printing House
TEHRAN, IRAN

FOREIGN LITERATURE SERIES

The Tragical Histroy
OF
Dr. FAUSTUS

BY
Christopher Marlowe

Translated into Persian

BY
DR. LOTF ALI SURATGAR

Professor at the University of Tehran



B.T.N.K.

Tehran, 1980

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعه آثار سیاسی

هفت سال در زندان آریامهر

اسناد خانه سدان

مدرس قهرمان آزادی (دو جلد)

تاریخ بیست ساله ایران (مقدمات

تغییر سلطنت)

رقابت روس و انگلیس در

ایران و افغانستان

اسرائیل، فاشیسم جدید



کریمستفرمار لوشاعر درام نویس انگلیسی در سال ۱۵۶۴ میلادی در شهر کانتربوری تولد یافت. پس از آنکه تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود به پایان آورد، در دانشگاه کمبریج به تحصیل علوم دینی پرداخت تا در سلك روحانیان درآید، ولی بر اثر مطالعه در علوم طبیعی از خدمت در کلیسا منصرف شد و استمداد خود را به نگارش نمایشنامه معروف ساخت.

مارلو یکی از هفت تن دانشمند انگلیسی است که در قرن شانزدهم نمایشنامه نویسی را در انگلستان بنیان نهادند و به «خداوندان ذوق دانشگاه» معروف شدند. در مدت بیست و نه سال زندگی خود چندین نمایشنامه نوشته است که از مهمترین آنها «تیمورلنگ» (۱۵۹۰) و «ادوارد دوم» (۱۵۹۴) و «یهودی مالت» (۱۶۳۳) و «دکتر فاستوس» (۱۶۰۴) را می توان نام برد. وی سبک نمایشنامه نویسی رادیگرگون ساخت و وزن یک فواخت و کم مایه متقدمان را بر انداخت و شعر بی قافیه را انتخاب کرد که پس از او بدست شکسپیر تکامل یافت. از زندگی کریمستفرمار لو اطلاع درستی در دست نیست، ولی معروف است که در سال ۱۵۹۳ م. در شرایط ناخوشایندی بضرط کار از پای درآمد.

دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشگاه تهران و شاعر و نویسنده در سال ۱۲۷۵ شمسی در شیراز تولد یافت. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در شیراز و هندوستان و تحصیلات عالی را در دانشگاه لندن در زبان و ادبیات انگلیسی به پایان رسانید و از آن دانشگاه به اخذ درجه دکترای ادبیات نائل آمد. از زمان بازگشت از انگلستان در دانشگاه تهران کرسی زبان و ادبیات انگلیسی و سخن سنجی در رشته ادبیات فارسی به عهده وی سپرده شد و چندی ریاست دانشکده ادبیات شیراز را داشت. مدت یک سال نیز در دانشگاه کلمبیا در نیویورک سمت استادی موقت داشته است. از او دیوان اشعار و تألیفاتی چند مربوط به ادبیات انگلیسی و سنجش ادبیات فارسی بچاپ رسیده است.

این نمایشنامه از سرگذشت دردناک دانشمندی به نام دکتر فاستوس سخن می‌گوید: فاستوس در حکمت و الهیات و منطق یگانه عصر خویش است ولی از این برتری خشنود نیست، سردرپی سحر و جادوگری می‌گذارد و پشت‌پا به معتقدات مذهبی پدران خود می‌زند و روح خود را به بهای بیست و چهار سال زندگی بی‌دغدغه و قدرت بی‌اندازه به شیطان می‌فروشد. فاستوس در این فرصت به کارهای شگرفی دست می‌زند که از توانایی آدمی بیرون است، ولی سرانجام زمان مقرر فرامی‌رسد و وجدان او دستخوش پشیمانی می‌شود.

این نمایشنامه شهوت مفرط آدمی را به تحصیل دانش و پایان کار کسانی که وجدان و عواطف و ایمان خویش را در آستانه علم قربانی می‌کنند، نشان می‌دهد و از پیروزی آزمندانی سخن می‌گوید که برای رسیدن به آرزوی خود از همه چیز می‌گذرند، ولی همین پیروزی خود موجب سرنگونی آنها می‌شود و دیری نمی‌گذرد که به روزگار سیاه می‌نشینند و پم‌رگی شوم و نکبت‌بار می‌میرند.

نمایشنامه هنرمندانه مارلو همیشه پسند خاطر جهانیان بوده است، خاصه امروز که دامنه دانش و سعتی دهشتناک یافته و زندگی بشر را مورد تهدید قرار داده است.



بگاه ترجمه و نشر کتاب